



The Quatrains

of

ABOLFAT' H GHIA'TH-E-DIN EBRAHIM

KHAYAM

5241
of

NISHABUR

Published by

TAHRIR IRAN Co.

" KASHANI BROS. "



TEHERAN. LALEZAR - ISTANBUL Sq.

891-551
Oma

TEL. { 3-6224
3-6101



« All rights reserved. »

کتاب
رُباعیات

حکیم ابوالفتح غیاث الدین ابراهیم

خِیام
نیشابوری

از انتشارات شرکت سهامی تحریر ایران

«برادران کاشانی» تهران - تلفن ۲-۶۲۲۴
۳-۶۱۰۱

حق طبع و تقلید مخصوص و منحصراً

شرکت سهامی تحریر ایران



•

•

کتاب
رُباعیات

حکیم ابوالفتح غیاث الدین ابراهیم

خیا
نیشابوری

از انتشارات شرکت سهامی تحریر ایران

«برادران کاشانی» تهران - تلفن ۲-۶۲۲۴
۲-۶۱۰۱

حق طبع و تقلید مخصوص و منحصراً

شرکت سهامی تحریر ایران





بنام مردان پاک

چاپ و انتشار کتاب در کشور نشانه بطن فرهنگ آن کشور میباشد که کیفیت کتب و مجلات در یک کشور
 بهر مقدار که باشد بهمان نسبت رشد و نفوذ و اوج ادبیات و بالاحسنه سطح فرهنگ آن کشور را نشان میدهد لازم بذکر
 گویم از عمل ترقی نیت که بواسطه بطن فرهنگ در بر ما و چندین ملون کتاب نسبت بهجیت آن کشور چاپ و منتشر میشود
 وقتی در کشور های فرهنگ دوست عالم قدم بگذاریم می بینیم اغلب افراد از زن و مرد بزرگ و کوچک در اتوبوس -
 تراموای - ترن زیرزمینی - بویایا در باغات مشغول خواندن کتاب یا یک مجله هستند هیچ موجهی برای این عادت
 نیست مگر آشنایی بودن بفرهنگ و ادبیات که از کودکی آنها را بخواندن و نوشتن عادت داده اند و در بزرگی
 بهترین مونس و رفیق آنها کتاب و مجله میباشد .

کشور باستانی ایران که از جهت داشتن بزرگان علم و ادب از صد سال با نظیر فرهنگ غنی بزرگ فرهنگ
 دنیا بشمار میرود و هزاران اثر از نویسندگان و شعرا و علمای ایران باقیانده که میتوان گفت پایه گذار تمدن و فرهنگ
 فعلی دنیا میباشد متأسفانه در قرون اخیر بواسطه عدم توجه بقدری سطح فرهنگ آن نسبت بهل دنیا پائین رفته که نمیتوان
 بمقیاس آورد .

وقتی از یک قمت بیت میوهی قطعه صدی ده یا شصت صدی بیت بیشتر نتوانند بنویسند و بخوانند و انهم
 با فقر اقتصادی مواجه باشند چنین میشود که چاپ و انتشار کتاب در کشور بدین پایه میرسد که برای چاپ یک
 کتاب فرهنگی و بان کتاب فروشان جت جزئی منفعت بازمانده و جز آن نفع کوچک کم اهمیت دیگر برای

مذہبات کتاب مصور حکیم محمد حیات

- ۱- مقدمہ فارسی راجع شخصیت خاتم بقلم مرحوم صادق ہدایت
- ۲- مقدمہ فارسی راجع خاتم بقلم جناب آقای سعید نفیسی استاد و دانشا
- ۳- انگلیسی : : : بقلم جناب آقای سعید نفیسی استاد و دانشا ترجمہ آقای محمد کریم استوار
- ۴- : : : : : ادوار و فیر جلالہ شاعر معروف انگلیسی
- ۵- آلمانی : : : جناب آقای سعید نفیسی ترجمہ جناب آقای دکتر اسکندانی
- ۶- : : : : : آقای فرید ریش رزین شاعر و نویسنده معروف آلمانی
- ۷- فرانسی : : : جناب آقای سعید نفیسی استاد و دانشا
- ۸- عربی : : : ادیب اتقی نویسنده فاضل عرب
- ۹- : : : : : جناب آقای سعید نفیسی ترجمہ مستند علمی دارالعلوم العربیہ
- ۱۰- چند سطر از نقاش بقلم آقای اکبر تجویدی سازنده قلمو ہای این کتاب بفارسی - فرانسی - انگلیسی
- ۱۱- مقدمہ ناشر بفارسی و ترجمہ شدہ بزبانہای انگلیسی - فرانسی - آلمانی - عربی
شرکت سہمی تحریر ابراہن

نظراً قول این بود که این کتاب بیشتر مدین خارجیان توزیع و اگر ممکن شود بنجاح ایران صادر شود از این روی مآخذ رباعیات را ترجمه شاعر انگلیسی فیتز جبرالد قرار دادیم .

فیتز جبرالد یکی از شعرای بزرگ قرن نوزدهم است و ترجمه اشعار وی در میان خارجیان قبول عامه یافته و شهرت وی هم بیشتر مدین ترجمه رباعیات ختایم میباشد .

رباعیاتیکه فیتز جبرالد انگلیسی ترجمه و بنظم در آورده روی نظره تحقیقات و ذوق خود اختیار کرده و متأسفانه برخیل از اشعار حقیقی ختایم که دانشمندان و ادبای ماضی مرحوم ذکا، الملک، فروغی - مرحوم دکتر غنی - مرحوم صادق بایست - جناب آقای سعید نقیسی استاد دانشگاه - جناب آقای ذبیح الله مجسمه روز - جناب آقای احتشام زاده و سایر نویسندگان از ختایم دانسته اند پی نبرده و شعری هم روی آن رباعیات نگاشته است و اگر مایمون استیم متن کتاب را از روی تحقیقات محتفانه ضلای کشور خود انتخاب کنیم اشعار فیتز جبرالد را فاقد و جای شعر انگلیسی خالی میماند معیند ایا به اشعار این کتاب بیان اشعار فیتز جبرالد میباشد و تکیه چهار زبان دیگر را با اشعار انگلیسی تطبیق کردیم .

مقدمه چاپ این کتاب یعنی تهیه تا بلوهای مصور از سال ۱۳۲۹ شروع شد تا آنکه چاپ آن در سال ۱۳۳۱ خاتمه پذیرفت .

همزندان و دانشمندانیکه در چاپ این کتاب با ما همکاری و کمک نموده اند در زیر نظر میگذرد و مورد قدر دانی و سپاسگزاری کارکنان این شرکت میباشد .

برای کسب و تجارت نیابند وقتی دولت و وزارت فرهنگ روی جاتی از نظر نفع اطفال دبستانها کتب کلاسیک را چاپ میکنند که بفروشان نگران وضع زندگانی خود میشوند زیرا بیشتر چاپ کتاب در این مربوط بکتب کلاسیک است و صدی ۹۰ کتابفروشان از این راه اعاشه میکنند در صورتیکه کتابفروشیهای سایر ممالک اکثر منفعتی که عایدشان میشود از راه چاپ کتب علمی و ادبی و تاریخی است .

اگر کسی بگوید ربا حیات بحکم عمر خیام مبنی اثر یکی از مغاخر علمی و ادبی ایران در کشور های دیگر بیش از هشتصد مرتبه ترجمه و چاپ رسیده و جمع شماره آنها از صد بیستون جلدهم تجاوز می باشد ولی در ایران ایرانیکو با حسن حکیم بزرگ خود میالد از بیت نونو چاپ که جمع چاپ آن از صد هزار تجاوز نکرده است شاید باور نکنند این شل برای دانشن علاقه منظر مل زنده و دنیا بفراهنک کافی است که بتوانیم نسبت بچاپ کتب علمای علم و ادب خود آن مل حساب غیر قابل تصویری بدست آوریم .

این کتاب که به نظر خواننده کان محترم میرسد از نظر تعداد و مدین کلیه چاپ های ربا حیات خیام که در دنیا منتشر شده بسیار ناچیز است و غیر از آن با آن ارقام غیر قابل تصور مقایسه کرده ولی سسی شده است که اگر بواسطه عدم وائل از حیث چاپ آنظر بکده بایستی مانند کتب خوب دنیا چاپ نشد و لا اقل ابتکاری بکار رفته که بتواند مدین مل فرهنگ دوست جایی برای خود باز کند در روی همین اصل خیال سسی و کوشش بکار رفت تا این نونو مدین کلیه نونو چاپ شده و ربا حیات خیام مد عالم بی نظیر باشد .

قبلاً بایستی علت چاپ ربا حیات بحکم عمر خیام را با ۷۵ ربا می برای خواننده کان محترم توضیح بدسیم .

۵- ترجمه عربی این رباعیات از کتاب آقامی احمد صافی النجفی ایرانی الاصل که مدتها در مدرسه مروی تحصیل مشغول بوده و سالها است در سوریه و لبنان زندگانی میکند اقتباس کرده ایم .

آقامی احمد صافی بسان عرب کاغذ مسلط هستند و تصدیق علی عرب ترجمه ای این شاعر از روی کمال فصاحت سروده شده است .

۶- چنانچه بانک ملی یکی از مؤسسات صنعتی و اقتصادی بانک میباشد در چاپ کتاب نهایت علاقه را نشان داده است . هر کس بچاپ و بخصوص چاپ کتب در ایران آشنائی داشته باشد خوب تشخیص میدهد بچاپ این کتاب در زیبایی و نفاست بی نظیر میباشد .

در خاتمه این نکته را یاد آور میشویم که اگر کسی شده است در این کتاب غلط و اشتباه کرده و در ولی متأسفانه کتابیکه به پنج زبان چاپ میشود آنهم در ایران بدون نقص نمیتوان گفت از محال است ولی از مشکلات بزرگ میباشد و ما نتوانستیم صد در صد نظر خود را تا این حد بنسیم و غلط و اشتباهی چند در این کتاب پیدا شد که بعد از چاپ بدان برخوردیم و باز هم از خوانندگان و فضلا و دانشمندان راجع به آن استعلام داریم بهر اشتباهی برخوردند این شرکت را مطلع سازند و البته نظریاتی داشته باشند در حدود امکان که از ظرفی انجام آن اشکالی نداشته باشد معذرت نخواهد شد و از آقایان کمال تشکر را بخواهیم داشت .

چون پس از چاپ این کتاب مشغول تهیه کتاب بزرگی از خیمه خواهیم شد که قطع آن بیش از دو برابر این کتاب بوده و در زبان مختلف چاپ خواهد شد تمام تنقیدات و نظریات را سعی میکنیم در این کتاب

۱- آقای اکبر تجریدی که برای تهیه تابلوهای این کتاب ذوق و علاقه زیادی نشان داده که بحق میتوان گفت بیش از آنچه در راه نقاشی و مینیاتور سازی زحمت کشیده اند ذوق و استعداد نشان داده و در مدت سه سال تابلوهای این کتاب را بصورت ۷۵ رباعی مصور درآورده اند .

۲- بهرزه و صنعتگر قابل آلمانی آقای (اهر) متخصص شرکت سهامی چاپ که بهت چاپ آقای عباس سودی استخدام شده و بایران آمده اند در تهیه فیلم های رنگی آن که از مراسل بسیار شل چاپ این کتاب بود زحمات آن کشیده اند .

۳- جناب آقای اقصام زاده که کتاب اشعار خیام چاپ شده خود را که ۲۵ سال قبل بزبان فرانسه ضیح و بشر سُروده اند و مورد توجه کادومی فرانسه قرار گرفته و نشان افتخاری ادبی هم بدین مناسبت بجناب ایشان داده شده در اختیار شرکت گذاشته و حتی چند شعری هم که از اشعار فیض جلاله در کتابشان موجود نبود قبول زحمت فرموده بشر در آورده اند .

۴- جناب آقای خلاصعلی ترجمت که ۲۵ سال در آلمان بوده و بزبانهای آلمانی و انگلیسی و ادبیات آن دو زبان کلمات آشناستند از روی ۱۱ جلد کتاب آلمانی توانستند ۷۴ شعر فیض جلاله را با اشعار آلمانی تطبیق کنند لیکن متأسفانه بهشت شعر دیگر را هنوز بدست نیاورده اند و این عدم موفقیت در پیداکردن بهشت شعر فیض جلاله بزبان آلمانی نشانه آنست که رباعیات خیم نرود هر یک از علل مخصوصاً شعرا و ادباء بلیقه های مختلف تفسیر و مورد قبول یار و آندا واقع شده است .

• چند سطر از نقاش

پسگاه هنرمندان آثار خودش صد در صد راضی نیست و مفررتی و شیرفت هنرمند در
همین نکته است ، و منم - اگر جرات کنم نام هنرمند بروی خود بگذارم - باید اعتراض
کرد که هیچوقت از ساخته های خود کاملاً راضی نبوده ام . معذاکاه اتفاق می افتد
که بعضی آثار باعث ارضاء سازندگان آنها شده و بانان کینج تسکین می بخشد و همین نتایج
جزئی همیشه مشوق هر هنرمندی در ادامه و ممارست در کار خود بوده است .

نقاشیهای کتاب خیامی که از نظر شما میگذرد تقریباً شامل تمام آثار سه ساله اخیر
بوده و امروز وقتی آنها را مطالعه میکنم ، با همه نقاشی که بنظرم میرسد ، باز از اینکه توضیح
حاصل شده و توانسته ام هفتاد و پنج رباعی خیام شاعر بزرگ ایرانی را مصور نمایم در
خود احساس یک رضایت خوش آیندی میکنم :

کسانیکه از فاصله بعید بین گفتار تا کردار با خبرند میدانند که تنه و تقویم و نقاشی و
بالاخره چاپ چنین کتابی در ایران ، با این فقدان وسیله ، چه اندازه

بزرگ تائین کنسیم و در حال حاضر ترجمه های ایتالیائی - اردو را - کامل داریم ولی ترجمه های روسی
اسپانیولی - ارمنی - ترکی مانا ض میاشد .

اگر خوانندگان محترم رباعیات عمر خیام را بزبانهای بالا داشته باشند و در دسترس شرکت بگذارند
خدمتی بفرهنگ کشور نموده و این خدمت آنان بدون پاداش و تقدیر خواهد بود .

تهران - شرکت سهامی تحریر ایران

مورخه اول مرداد ماه ۱۳۳۴

کند بسیار قابل ملاحظه است و بلیعه اذعان کنم که دیدن نقاشیانی که وی برای کتاب رباغیات خیام و همچنین یک کتاب هزار و یکشب ساخته است در وجود آوردن دوستی تا بلوی کتاب حاضر من الهام داده اند و من در این مورد همواره مرهون جناب آقای خان ملک ساسانی که میتوان اذعان کرد که تاریخ ماطق هنرهای ایران میباشند و دو کتاب فوق را مدتی در اختیارم گذاشتند میباشم . ولی باید گفت که بهترین سبکی که برای تصویر نمودن اشعار خیام وجود دارد همان اسلوب مینا تور سازی ایرانی بود و نقاش بزرگ هم این مطلب را بفراست دریافته و تا اندازه که می توانسته مراعات سبک کرده و بهین علت است که آثار وی دارای معنی و ارزش بیشتری میباشد .

در خاتمه امید دارم این اثر مورد توجه ارباب ذوق واقع شده و بتواند برای هنرمندان جوان الهام دهنده باشد و استادان و هنرمندان سالخورده نقاشان را بدیده اغماض نگریسته و بابت تذکرات و راهنمایی سودمند خود بر بنده منت گذارند

۱۰ تهران . شهریور ۱۳۳۲ اکبر تجویبی

شکل و مضمّن پشکار میباشد ... در اینجا من بهم خود، فقط بعنوان کلیف ایرانی، لازم
 میدانم از بهت و پشکار جناب آقای سید علی اکبر کاشانی مدیر هنر دوست شرکت سهامی تحریر
 ایران که بابت شکوات مادی و معنوی موجود باز آتش چنین کتابی را وجه بهت خود قرار دادند تشکر کنم.
 در نقاشیهای این کتاب سعی شده است تا آنجا که قواعد و مقررات فنی اجازه میداده
 خود رباعی هینا مجتم کرده و حتی در بعضی موارد فرما و کمپوزیسیونها فدای بیان مطلب شده
 است. ضمناً همه جاسی شده که حتی الامکان شیوه و روش مینا تور سازی ایرانی
 حفظ گردد؛ زیرا فقط با اتّخاذ این رویه بوده که امروز میتوانم امیدوار باشم که کتاب حاضر
 در بین چند صد جلد کتابی که تا کنون از خیام منتشر شده باز مقامی جداگانه داشته و قابل ملاحظه
 باشد. زیرا مندا تصویر حقیقی اشعار یک شاعر شرقی و بخصوص ایرانی در قالب هنر ایرانی و
 بوسیدگی نقاش ایرانی بشیر مکان پذیر است تا بوسیدگی مغربی و باشیوه نقاشی غرب البته سایر
 کتابهای خیام اغلب بوسیدگی هنرمندان بزرگ مصور شده و در میان آنها نیکم دیده ام آثار او منو
 دو لاک نقاش خوش قریح و با ذوق فرانسوی که بخوبی توانسته است سفر شرق را درک

کرد و است

در اینجا میخواهیم شرح زندگی خیام پردازیم و یا حدیثات و گفته های دیگران را راجع با و تکرار کنیم .
چون صفحات این کتاب خیلی محدود است . اساس کتاب ما روی یک بحث رباعی فلسفی قرار گرفته است که با هم
خیام ، همان پنجم و ریاضی دان بزرگ مشهور است و یا پنجاه و نسبت میدهد . اما چیزی که انکارناپذیر است ،
این رباعیات عجیب فلسفی در حدود ۵ و ۶ هجری بر زبان فارسی گفته شده .

تاکنون قدیمترین مجموعه امیل از رباعیات که به خیام منسوب است ، نسخه خطی « بودلن » ، اکتفؤ
میشود که در سنه ۸۶۵ هجری از کتابت شده . یعنی سه قرن بعد از خیام و دارای ۱۵۸ رباعی است .
ولی همان ایراد سابق کم و بیش به این نسخه وارد است . زیرا رباعیات بیکایه نیز در این مجموعه دیده میشود .
فیض حیرالد که نسبتاً مترجم رباعیات خیام بوده ، بلکه از روح فیلسوف بزرگ نیز ملهم بوده است .
در مجموعه خود بعضی رباعیات را آورده که نسبت آنها به خیام جایز نیست . قصائد فیض حیرالد ممتزج از اغلب
شرح حالاتی است که راجع به خیام در کتب قدیم دیده میشود ؛ چون با ذوق و شائسته خودش بهتر رباعیات اصلی
خیام را تشخیص داد و تا نیکو مترجم فرانسوی رباعیات خیام که او را بنظر یک شاعر صوفی دیده و
معتقد است که خیام عشق و الوهیت را لباس شراب و ساقی نشان میدهد . چنانکه از همان ترجمه
مفلوط او شخص با ذوق دیگری مانند رمان خیام حقیقی را ساخته است .

قدیمترین کتابی که از خیام اسمی میان آورد و نویسنده آن هم مصر خیام بوده و خودش را

شاید کمتر کتابی در دنیا مانند مجموعه ترانه های خیام تحسین شده، مرصع و مسطور بوده، تحریف شده
 بهمان خورده، محکوم گردیده، حلاجی شده، شرت عمومی و دنیا گیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده.
 اگرچه کتابی که راجع به خیام و رباعیاتش نوشته شده جمع آوری شود تشکیل کتابخانه بزرگی را خواهد داد.
 ولی کتاب رباعیاتی که باسم خیام معروف است و در دسترس همه میباشد مجموعه ای است که عموماً از هشتاد و
 نرود و دویست رباعی کم و بیش دربردارد؛ اما همه آنها تقریباً جنگ مغلطی از افکار مختلف را تشکیل میدهند. حالا
 اگر یکی از این نسخهای رباعیات را از روی تفریح و رقص و بزم و بخت و آن افکار متضاد، مضمونهای گوناگون
 و به موضوعهای قدیم و جدید برنخوریم؛ بطوریکه اگر یکصد سال عمر کرده باشد و روزی دو مرتبه کیش
 و مسلک و عقیده خود را عوض کرده باشد قادر بفتن چنین افکاری نخواهد بود. مضمون این رباعیات
 روی فلسفه و عقاید مختلف است از قبیل: الهی، طبیعی، دهری، صوفی، خوشینی، بدینی، تناسخی،
 ایونی، بنگی، شویت پرستی، مادی، مرامی، بلانسی، رندی و قلاشی، ندائی، و افوری . . .
 آیا ممکن است یک نفر این همه مراحل و حالات مختلف را پیوده باشد و بالاخره فیلسوف و ریاضی دان و مخم هم باشد؟
 پس تکلیف ما در مقابل این آش در هم جوش چیست؟ اگر بشرح حال خیام در کتاب قدما هم رجوع کنیم همین
 اختلاف نظر برنخوریم.

این اختلافی است که همیشه در اطراف افکار بزرگ روی میدهد ولی اشتباه فتنم از آنجا ناشی شده که چنانکه بیا
 خیام شاخته نشد و افسانه ای که راجع به او شایع کرده اند این اشکال را در انتخاب رباعیات او تولید

آن خیام را در زمره شعرای خراسان نام برده و ترجمه حال او را آورده است .

کتاب دیگری که خیام شاعر را تحت مطالعه آورده « مرصاد العباد » تألیف نجم الدین رازی میباشد که در سنه ۶۲۰ - ۶۲۱ ع تألیف شده . این کتاب وثیقه بزرگی است زیرا نویسنده آن صوفی متعصبی بوده و از این لحاظ بعقاید خیام نظرمطلوآن نگریسته و نسبت فلسفی و بری و طبیعی باو میدهد و میگوید .

ص ۱۸۰... که مرثیه نظر ایمانست و مرثیه قدم عرفان . فلسفی و دهری و طبایبی ازین دو مقام محرومند و سرشته و کلم گفته اند . یکی از فضلا که بنزد نابینایان بفضل و حکمت کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است ، از غایت حیرت و ضلالت این میت را میگوید :

رباعی :

در دایره کادن و رفقن ماست آن رانه بدایت . نه نهایت پیداست ؛
کسی می نرزد می درین عالم راست . کین آمدن از کجا و رفقن بجاست

رباعی :

دارنده چه ترکیب طبایع آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست ؟
گر زشت آمد این صور . چیکه گشته ؟ در نیک آمد . خرابی از بهر چه خواست ؟
ص ۲۲۷ ... اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از ممتا

شاکر و یکی از دوستان ارادتمند خیام معرفی میکند و با احتیاج هر چه تمامتر اسم او را میبرد .
 نظامی عروضی مؤلف «چهارمقاله» است . ولی او خیام را در دیف بنجین ذکر میکند
 و اسی از رباعیات او نیاورد . کتاب دیگری که مؤلف آن او عا دارد و ایام طفولیت (۵۰۷)
 در مجلس درس خیام مشرف شده «تایخ بنیق» و اتمه صوان الحکمة نگارش ابوالحسن بهمنی میباشد
 که تقریباً در سنه ۵۶۲ تألیف شده . او نیز از خیام چیز مبنی بدست نمیدهد . نقطه عنوان او را میگوید
 که : «دستور ، فیلسوف و حجة الحق» نامیده میشود . پدران او همه نیشابوری بودند اندر
 علوم و حکمت تالی ابوعلی بوده ولی شخصاً آدمی خشک ، بدخلق و کم حوصله بوده . چند کتاب از آثار
 او ذکر میکند فقط معلوم میشود که خیام علاوه بر ریاضیات و نجوم و طب و لغت و فقه و تاریخ نیز دست داشت
 و معروف بوده است . ولی در آنجا هم اسمی از اشعار خیام نیامد گویا ترانه های خیام در زمان حیاتش
 بواسطه تعصب مردم مخفی بوده و تدوین نشده و تنها این یک دسته از دوستان بهمنک و صمیمی او شهرت داشت
 و یا در حاشیه جملها و کتب اشخاص با ذوق بطور قلم انداز چند رباعی از او ضبط شده . و پس از مرگش منتشر گردید
 که داغ لازم بمی و گمراهی رویش گذاشته اند و بعد با اضافات مقلدین و دشمنان او جمع آوری شده
 انطکاس رباعیات او را در کتاب «مرصا و العباد» خوابیم دید .

اولین کتابی که در آن از خیام شاعر گفتگو میشود کتاب «خرید الفصیر» تألیف عمادالدین کاتب
 اصفهانی بزبان عربی است که در ۵۷۲ یعنی قریب ۵۰ سال بعد از مرگ خیام نوشته شده مؤلف

میآید و انتقام، مولف «مرصاد العباد» به آسانیز و ارد است. پس در اصل این سیزده رباعی و دو رباعی «مرصاد العباد» که یکی از آنها در هر دو تکرار شده اند و ۱۰ ششگونی باقی میماند و ضمناً معلوم شد که گوینده آسانیک فلسفه متقل و طرز فکر و اسلوب معین داشته، نشان میدهد که با فیلسوفی مادی و طبیعی سروکار داریم. ازین رو با کمال اطمینان میتوانیم این رباعیات چهارده گانه را از خود شاعر بدانیم و آنها را کلیه و محکم شناسائی رباعیات دیگر خیاام قرار بدهیم.

از این قرار چهارده رباعی مذکور سنده اساسی این کتاب خواهد بود. و در اینصورت بر رباعی که یک کلمه و یکانی مشکوک و صوفی مشرب داشت نسبت آن بنیام جایز نیست. ولی شش دیگری که باید حل شود اینست که میگویند خیاام به اقصای سن، چندین بار افکار و عقایدش عوض شده، در ابتدا الهابلی و مشرب انجوار و کافر و مرتد بوده و آخر عمر سعادت رفیق او شده و راهی بسوی خدا پیدا کرده و شبی روی مناجاتی مشغول بوده و گساری بوده؛ ناگاه باد تندی و زین میگرد و کوز و شراب روی زمین میافتد و میسکند. آنوقت خیاام برآشفته بجهاد میگوید:

ابرین می مرا شکستی ربی، بر من در عیش را بهستی ربی؛
من می خورم و تو سکنی بهستی، خالم به من مگر تو سستی ربی؟
خدا او را غضب میکند، فز صورت خیاام سیاه میشود و خیاام دوباره میگوید:
ناکرد و کن و در جهان کیست؟ بگو، آنکس که گفته کرد و چون زیست؟ بگو؛

چپ بود تا جواب بان سرشته نافل و گم گشته ماعل میگوید:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست . . .

قصوات این شخص ارزش مخصوصی در شناساندن فکر و فلسفه خیام دارد. مؤلف صوفی مشرب از نیش زبان و فحش نسبت به خیام خود داری نموده است. البته بواسطه نزدیکی بودن زمان. از هر جهت مؤلف مزبور آشناتر بر زندگی و افکار و آثار خیام بوده. و عقیده خود را درباره او ابرار میکند. آیا این خود دلیل کافی نیست که خیام نه تنها صوفی و مذهبی نبوده بلکه برعکس یکی از دشمنان ترساک این فرق و بهار میامد؟

اسناد دیگر در بعضی از کتب قدما مانند نزهة الأرواح، تاریخ الحکما، آثار البداد، فردوس التواریخ و غیره درباره خیام وجود دارد که اغلب اشتباه آلود و ساختگی است. و از روی تعصب و یا افسانه های معمول نوشته شده و رابطه خیلی دور با خیام حقیقی دارد. ما در اینجا مجال انتقاد آنها را نداریم.

تناسله منعی که از رباعیات اصلی خیام در دست می باشد، عبارتست از رباعیات سروده مولف الاحرار. که در شماره ۷۶۱ هجری نوشته شده. در آن کتاب رباعیات روزن استنساخ و در بلیغ چاپ شده و در مجموع شصت و هفت فقرات: ۸، ۱۰، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۵، ۴۵، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۹۳.

۱۱۵، ۱۲۷، رباعیات مزبور علاوه بر قدمت تاریخی، با روح و فلسفه و طرز نگارش خیام دست جور

از این قبل افسانه با دوباره خیام زیاده‌ست که قابل ذکر نیست. و اگر همه آنها جمع آوری شود کتاب مضحکی خواهد شد. فقط چیزی که قلم است باین نکته بخوریم که تاثیر فکر عالی خیام در یک محیط پست و متعصب خرافات پرست چه بوده. و ما را در شناسایی او بهتر راهنمایی میکند. زیرا اقتضای عوام و متغیرین و تشنه‌ای در جست‌وجوی چهارم که با وجود کرده اند از زمان خیلی قدیم شروع شده. و همین علت مخلوط شدن رباعیات او را با افکار متعصبانه است می‌دیده که آنجا که منافع خود را از افکار خیام در خطر می‌دیده اند تا چه اندازه در خراب کردن فکر او کوشیده‌اند.

ولی ما از روی رباعیات خود خیام نشان خواهیم داد که فکر و مسلک او تقریباً همیشه کمجور بوده و از جوانی تا پیری شاعر پرود یک فلسفه معین و مشخص بوده و در افکار او کمترین ترلزل رخ نداده. و کمترین فکرندامت و پشیمانی یا توبه از خاطرش نگذشته است.

در جوانی شاعر با تعجب از خودش می‌پرسد که چهره پرده ازل برای چه او را درست کرده. خرد سواد نقد طبیعی که فکر عمیقی را برساند مخصوص خیام است:

هر چند که زنگ در روی زبانت مرا، چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا؛
معلوم نشد که در طبع بنجای خاک. نقاش ازل بجه چه آراست مرا؛
از ابته‌ای جوانی زندگی را تلخ و ناگوار می‌دیده و در روی دو بای خود را در شراب تلخ می‌سجسته؛
امروز که نوبت جوانی من است، می‌نوشم از آنکه ما را نمی‌آید:

من بدکنم و تو بد مکافات دی! پس فرقی میان من و تو چیست؟ بگو.

خدا هم اورا می بخشد و رویش درخشین میگرد، و قلبش روشن میشود. بعد میگوید: «خدا
مرا بسوی خودت بخوان!» آنوقت مرغ روح از بدنش پرواز میکند!

این حکایت معجز آسای مضحک بدتر از فحشهای نجم الدین از می مقام خیام توین میکند.

افسانه بچکانه ای است که از روی ناشیکری بهم بافته اند. آیا می توانیم بگوئیم گوینده آن چهارده
رباعی محکم فلسفی که با هزار زخم زبان و نیش خنده های تسخر آمیزش دنیا و مافیهایش را دست
انداخته، در آخر عمر اشک میریزد و از همان خدائی که محکوم کرده بزبان لغات آخوندی استغاث
میطلبد؟ شاید جعفر از پیروان و دوستان شاعر برای نیکمداری این گنج گرانها، این حکایت را
ساخته تا اگر کسی بر باغیات تند او بر بخورد بنظر حق و نجشایش بگوینده آن نگاه کند و برایش آرزش
بخوابد!

افسانه دیگری شرت دارد که بعد از مرگ خیام مادرش دایم برای او از درگاه خدا طلب

آرزش میکرد و عجز و لال می نمود، روح خیام در خواب با و ظاهر میشود و این رباعی را میگوید:

ای سوخته سوخته سوختنی . ای آتش دوزخ از تو آفرودختنی!

تا کی کوئی که بر عمر رحمت کن؟ حق را تو کجا بر حمت آموختنی؟

باید اقرار کرد که طبع خیام در آن دنیا خیلی پس رفته که این رباعی آخوندی مزخرف را بگوید.

و بدینی که ظاهر اخوش بینی بظریایه اتخاذ میکند .

بطور خلاصه ، این تائیدی چهار مصرعی کم حجم و پرمی کرده تائی از آنها هم برای ما باقی میماند .
باز هم میتوانستیم بفهمیم که گویند این باعیات در مقابل مسائل مهم فلسفی چه رویه ای را در پیش گرفته و میتوانستیم
طرز فکر او را بدست بیاوریم . لهذا از روی میزان فوق ، میتوانیم باعیاتی که منسوب بخاتم است
از میان برج و مرج رباعیات دیگران بیرون بیاوریم . ولی آیا اینکار آسان است ؟

مستشرق روسی ژوکوفسکی ، مطابق صورتی که تهیه کرده در میان رباعیاتی که بخاتم منسوب است
۸۲ رباعی "گرونده" پیدا کرده ، یعنی رباعیاتی که بشرای دیگر نیز نسبت داده شده ؛ بعد از
این عدد برصده رسیده . ولی باین صورت هم نمیتواند اعتماد کرد . زیرا مستشرق مذکور صورت
خود را بر طبق قول اغلب اشتباه ، تذکره نویسان مرتب کرده که زتن نسبت باعیات دیگران را
از خیام سلب کرده اند بکذا اغلب رباعیات خیام را هم بدیگران نسبت داده اند . از طرف دیگر سلاطین
طبع ، شیوائی هکام ، فکر روشن سرشار و فلسفه مو شکاف که از خیام سراغ داریم با اجازه میدهند که بکترین
کنیم بیش از آنچه از رباعیات حقیقی او که در دست است ، خیام شعر سروده که از بین برده اند و آسانی که
مانده مرور آیات تغییرات کلی و اختلافات جزیی پیدا کرده و روی گردانیده .

علاوه بر بی مبالائی و اشتباهات استنساخ کنندگان و تغییر دادن کلمات خیام که هر کسی میل خوش
در آنها تصرف و دستکاری کرده ، تغییرات عمدی که بدست اشخاص مذهبی و صوفی شده نیز در بعضی از رباعیات

صبر کنید، گرچه تلخ است خوش است. تلخ نیست، چرا که زندگی کافی من است!

دین رباعی افسوس رفتن جوانی را میخورد:

افسوس که نامه جوانی طی شد! وان تازه بهار زندگی کافی می شد!

حالی که در انام جوانی گفتند: معلوم نشد او که کی آمد، کس نشد!

شاعر با دست لرزان موی سفید قصد بادو میکند. اگر او معتقد به زندگی بهتری در دنیای دیگر بود، البته اظهار زحمت میکرد تا بقیه حیث و نوشاهی خود را بجان دیگر محول کند. این رباعی کلاماً تا نصف یکت فیلسوف مادی را نشان میدهد که در آخرین قافیه زندگی سایه مرگ را کنار خود می بیند و میخواهد بخودش تسلیم به بدولی نه با افانده بی مذهبی، تسلیم خود را در جام شراب جستجو میکند:

من دامن زبده و توبه طلی خواهم کرد، باموی سپید، قصد می خواهم کرد.

پیامد عشر من به هفتاد رسید، این دم غم نشاط کی خواهم کرد؟

اگر دست وقت بکنیم خواهیم دید که طرز فکر، ساختمان و زبان و فلسفه گوینده این چهار رباعی که در مراحل مختلف زندگی گفته شده یکی است. پس میتوانیم بطور صریح بگوئیم که خیام از سن شباب تا موقع مرگ مادی، بدین ویرایی بوده و یا فقط در رباعیاتش اینطور سینه خورده، و یک لحن تراژیک دارد که بغیر از گوینده همان رباعیات چهارده گانه سابق کس دیگری نمیتواند گفته باشد، و قیافه ادبی و فلسفی او بطور کلی تغییر نکرده است. فقط در آخر عمر یکت جبرئیل آلودی حوادث تغییرناپذیر و هراقلیتی نموده

«مونس الاحرار» باشد بدست نیامده، یک حکم قطعی درباره ترانه های اصلی خیام دشوار است. بعلاوه شعرانی پیدا شده اند که رباعیات خود را موافق مزاج و مشرب خیام ساخته اند و سعی کرده اند که از او تقلید بکنند. ولی سلاست کلام آنها بر قدر هم کامل باشد اگر مضمون یک رباعی مخالف سلیقه و عقیده خیام بپسینیم با کمال جرئت میتوانیم نسبت آنرا از خیام سلب بکنیم. زیرا ترانه های خیام با وضوح و سلاست کامل و بیان ساده گفته شده؛ در استنزاز و گوشه کنایی خیلی شدید و بی پرواست. ازین مطالب میشود نتیجه گرفت که هر فکر ضعیف که در یک قالب تکلف و غیر مظم دیده شود از خیام نخواهد بود. مشرب مخصوص خیام، مسکت فلسفی، حمایه و طرزیان آزاد و شیرین و گونا گویا اینها صفاتی است که میتواند معیار مسئله فوق بشود.

ما محتاج این ترانه ها را با سم بهمان خیام منجم و ریاضی دان ذکر میکنیم، چون مدعی دیگری پیدا نکردیم. تا بپسینیم این اشعار مربوط بهمان خیام منجم و عالم است و یا خیام دیگری گفته. برای اینکار باید دید طرز فکر و فلسفه او چه بوده است.

شاہد میشود مثلاً :

شادی مطلب کہ حاصل عسر دمی است .

تقریباً در ہر پنج نوشتہ "شادی مطلب" در صورتی کہ ساختمان شعر و موضوعش خلاف آرا
نشان میدہد . یک دلیل دیگر بہ انکار ضد صوفی و ضد مذہبی خیام نیز بہین است کہ رباعیات او منشوش
و آلودہ بہ رباعیات دیگران شدہ . علاوہ برین ہر آنخندی کہ شراب خوردہ و یک رباعی دین
زعمیہ گفتہ از ترس کفر از انجام نسبت دادہ . لہذا رباعیاتی کہ اغلب ہم از شرابخواری و مشوقہ بازی
میزند بدون یک جنبہ فلسفی یا کتبہ زندہ و یاناشی از انکار نختہ وافیونی است و سخانی کہ دارای معانی
و مجازی ست و درشت است میشود با کمال اطمینان دور بریزیم . مثلاً آیا جای تعجب نیست کہ مجموعہ معمولی
رباعیات خیام باین رباعی برنجوریم :

ای آنکہ گزیدہ تو دین زرتشت . اسلام فکندہ تمام از پس و پشت ؛

تا کی نوشی بادہ و مینی رخ خوب ؟ جانی فشین عمر کہ خواہندت کشت .

این رباعی تنیدہ آمیز آیا در زمان زندگانی خیام گفتہ شدہ و با وسوسہ قصد کردہ اند ؟ جانی تردید
است . چون ساختمان رباعی جدید تر از زمان خیام نظر میآید . ولی در ہر صورت تضاد و کویندہ را
دبارہ خیام و درجہ اختلاط ترانہ ای او را بار بار رباعیات دیگران نشان میدہد .

بر حال . تا وقتی کہ یک نسخہ خطی کہ از حیث زمان و سندیت تقریباً مثل رباعیات سیزدہ گانہ

نیشود با خیام بخید و خیام در سبک خودش از اغلب آنها جلو افتاده . قیافه متین خیام اورا پیش از ہر چیز یک فیلسوف و شاعر بزرگ ہمدوش لوکرس ، اپیکور ، گوئٹہ ، شکسپیر و شوپن اور معر فی میکند .

الکون برای اینکہ طرز فکر و فلسفہ گویندہ در باعیات را پیدا کنیم و بشناسیم ناگزیریم کہ افکار و فلسفہ او چنانکہ از باعیاتش متفاو میشود بیرون بیاوریم ، زیرا ہر اجزائیں وسیلہ دیگری در دسترس یافت و زندگی داخل و خارجی او ، اشخاصیکہ با آنها رابطہ داشتہ ، محیط و طرز زندگی ، تأثیر موردی ، فلسفہ ای کہ تنقید میکردہ و تربیت علمی و فلسفی او با محمول است .

اگرچہ کلیت آثار علمی ، فلسفی و ادبی از خیام بیاوکار مانده ولی ہرچکہ ام از آنها نمیتوانہ مارا دین کاوش را ہنوائی بکند . چون تنہا باعیات افکار انسانی و خفایای قلب خیام را ظاہری سازد . در صورتیکہ کتابہائی کہ بہ مقتضای وقت و محیط بایستور دیگران نوشتہ حتی بوی تلق و نظار از آنها استہام میشود و کلاً فلسفہ اورا آشکار نمیکند .

بر اولین نگرہی کہ در باعیات خیام بر بخوریم این است کہ گویندہ با نہایت جرئت و بدون پروا با منطق بی رحم خودش بیچستی . بیچ یک از بد بختیای معاصرین و فلسفہ دستوری و مذہبی آنها را قبول نہارد . و تمام ادعا و گفتہ های آنها پشت پا میزند . در کتاب " اخبار العلماء باخبار الحکما " کہ در سہ ۶۶۶ء تألیف شدہ راجع بہ اشعار خیام اینطور مینویسد :

خیام فیلسوف

فلسفه خیام بهیچوقت تازگی خود را از دست نخواهد داد. چون این ترانه های در ظاهر کوچک ولی
پرمغز نام سائل فهم و تاریک فطنی که در او دار مختلف انسان را سرگردان کرده و افکاری که جبر اباد
تحمل شده و اسراری که برایش لایحل مانده مطرح میکند. خیام ترجمان این شگفتی های روحی شده؛ فریاد های
او انعکاس دردناک، اضطرابها، ترسها، امیدها و یأسهای میلیو مناسیل بشر است که پی دی فکر آنها را
غذاب داده است. خیام سعی میکند در ترانه های خودش باز بان و سبک غریبی همه این مشکلات،
منازاع و مجهولات را آشکارا و بی پرده حل بکند. او زیر خنده های حصانی و در عهه او مسائل دینی و فلسفی را
بیان میکند. بعد راه حل محسوس و عقلی برایش میجوید.

بطور مختصر، ترانه های خیام آینده ای است که هر کس دل و بی قید و لا ابالی هم باشد یک تکوا از افکار یک
فلسفه از یأسهای خود را در آن می بیند و تکان میخورد. ازین باعیات یک مذهب فلسفی مستفاد میشود که
امروزه طرف توجه علمای طبیعی است و شراب گس و تلخ مزه خیام هر چه کمتر میشود برگیرند گیش میافزاید.
بهین جت ترانه های او در همه جای دنیا و در محیط های گوناگون و بین نژاد های مختلف طرف توجه شده.
بر کدام از افکار خیام را جدا گانه میشود نزد شعرا و فلاسفه بزرگ پیدا کرد. ولی روی هر چه بچکدام از آنها را

فهم مرک و زندگی را بطرز مثبت از روی منطق و محسوسات و مشاهدات و جریانیهای مادی زندگی سز
بناید. ازین رو متاشاهی بی طرف حوادث دبر میشود.

خیام مانند اغلب علمای آترمان به قلب و احساسات خودش اکتفا نمیکند، بلکه مانند یک دانشمند
بنام معنی آنچه که در طی مشاهدات و منطق خود بدست میآورد و میگوید معلوم است امروزه اگر کسی بطلان
افسانه های مذهبی را ثابت بناید چندان کار معنی نکرده است؛ زیرا از روی علوم خود بخود باطل
شده است. ولی اگر زمان و محیط متعصب خیام را در نظر بیاوریم بی اندازه مقام او را بالا میبرد.
اگرچه خیام در کتابهای علمی و فلسفی خودش که بناید ستود و خواش بزرگان زمان خود نوشته،
روی کتمان و تقییر از دست نداده و ظاهراً جنبه بی طرف بخود میگیرد، ولی در خلال نوشته های او میشود بعضی
مطالب علمی که از دستش در رفته ملاحظه نمود. مثلاً در «نور و نامه» (ص ۴) میگوید: «بفرمان ایزد تعالی
حالمی دیگر گون گشت. و خیزد، نوید آمد. مانند آنکه در خور عالم و گریش بود.» آیا از
جمله آخر فورمول معروف ADAPTATION DU MILIEU استنباط نمیشود؟ زیرا او منکر است که خدا
موجودات را جدا جدا خلق کرده و مقتداست که آنها بفرآورگوش عالم با محیط توافق پیدا کرده اند.
این قاعده علمی که در اروپا و لول انداخته است آیا خیام در ۸۰۰ سال پیش بفرست دیاقته و حدس زده است
در همین کتاب (ص ۳) نوشته: «و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیا فرید و آسمانها و زمینها را بدو پرورش
داد.» پس این نشان میدهد که علاوه بر فیلسوف و شاعر ما با یکفرض عالم طبیعی سروکار داریم.

... باطن آن اشار برای شریعت مارهای گزنده و سلسله زنجیرهای ضلال بود . و وقتی که مردم او را
 در دین خود تقیب کردند و کمون خاطر او را ظاهراً ساختند ، از کشته شدن ترسید و خان زبان قلم
 خود را باز کشید و برباریت حج رفت . . . و اسرار نا پاک افکار نمود . . . و او را اشار مشهوری
 است که خنایای قلب او در زیر پرده های آن ظاهر میگردد و که درت باطن او جوهر قصدش تاثیر میگذارد
 پس خیام باید یک اندیشه خاص و سلیقه فلسفی مخصوصی را بحاجت به کائنات داشته باشد . حال بیسیم
 طرز فکر او چه بوده ؛ برای خواننده یکنی باقی نماند که گویند و رباعیات تمام مسائل دینی را با منظر نگریسته
 و از روی تحسیر به علل و قضای که از آنچه خودشان میدانند دم میزنند حمل میکند . این شورش روح
 آریانی را بر ضد اعتقادات سامی نشان میدهد و با استقام خیام از محیط پست و متعصبی بوده که از افکار مردمان
 بیزار بوده . واضح است فیلسوفی مانند خیام که فکر آزاد و ضربه بین داشته نمیتوانست کورکورانه زیر بار
 احکام قعبدی ، جعلی ، جبری و بی منطق قضای زمان خودش برود و به افسانه های پوسیده و داهمی
 خرگبری آنها ایمان بیاورد .

زیرا دین جبارست از مجموع احکام جبری و تکلیفاتی که اطاعت آن بی چون و چرا بر همه واجب است
 و در مبادی آن فزده ای شک و شبهه نمیشود بخود راه داد . و یکدسته تگابان از آن احکام استفاد
 کرده مردم عوام را اسباب دست خودشان مینایند . ولی خیام همه این مسائل واجب الرعایه مذکور
 بالحن منخر آمیز و بی اعتقاد قطعی کرده و خواسته منفرداً از روی عقل و عقل پی به معلول برسد . و سائل

آمدن تو اندرین عالم چیست؟ آمدگمی پدید و ناپیداشد! (۶۱)
 حال بهینیم در مقابل نفی و انکار سفره آلودی که از عقاید قضا و عدا میکند خودش نیز را و علی برای سائل
 ما در اطمینانی پیدا کرده؟ و نتایج شاد و تحقیقات خودش خیام باین مطلب برنجورده که فهم بشر محدود است.
 از کجای آیم و بجای میرویم؟ کسی نمیداند. و آشنائی که صورت حق بجانب بخود بگیرند و در اطراف این قضایا
 بحث نمایند جز بیا و سرالنی کاری نمیکند؛ خودشان و دیگران را گول میزنند. بیکس بر اسرار ازل و
 نبوده و نخواهد بود و یا اصلاً اسرار نیست و اگر هست در زندگی ما تأثیری ندارد. مثلاً جهان چه محدث
 و چه قدیم باشد آیا به چه دردمان خواهد خورد؟

چون من رفتم. جهان چه محدث چه قدیم. (۶۲)

تا کی ز حدیث پنج و چار ای ساقی؟

باج که وقت خودمان را سر بحث پنج و چار حاضر بگذرانیم؟ پس به امید و بهراس موبوم و
 چرند وقت خودمان را تلف نکنیم. آنچه که گفته اند و بهم باورند افسانه محض میباشد. متعای کائنات
 نه بوسیله علم و نه بدست یاری دین برگزین خواهد شد و هیچ حقیقی نرسیده ایم. در راه این رسیدنی
 که رویش زندگی میکنیم نه سعادتی هست و نه حقوقی. گذشته و آیند و عدم است و ما بین دو نیستی
 که سرحد و دنیا است دمی را که زنده ایم دریایم! استفاده کنیم و در استفاده شتاب بگیریم. بقیه
 خیام کن را کثرت راههای سبز و خرم، پر تو متاب که در جام شراب از خوانی هزاران سایه منعکس میکند.

ولی در ترانه های خودش خیام این کتمان و قنیه را کنار گذاشته . زیرا درین ترانه ها که زخم رچی او بوده هیچ وجه زیر بار کرم خورده اصول و قوانین محیط خودش نمی رود ، بلکه برعکس اندر وی منطبق همه مسخره های افکار آنان را بیرون می آورد . جنگ خیام با خرافات و موهومات محیط خودش در سرتاسر ترانه های او آشکار است و تمام زبرخنده های او شامل حال زنانه و قضا و الهیون می شود و بقدری با استادی و زبردستی و ماغ آنها را میالاند که نظیرش دیده نشده . خیام همه مسائل ماوراء مرک را بالحن تمسخر آمیز و مشکوک و بطور نقل قول با " گویند " شروع میکند :

گویند : " بهشت و حور صحن خواهد بود . . . (۸۸)

گویند مرا : " بهشت با حور خوش است . . . (۹۰)

گویند مرا که : " دوزخی باشد مت . . . (۸۷)

در زانیکه انسان را آینه جمال الهی و مقصود آفرینش تصور می کرده اند و همه افسانه های بشر دور او دست شده بود که ستاره های آسمان برای نشان دادن سرنوشت او خلق شده و زمین و زمان و بهشت و دوزخ برای خاطر او برپا شده و انسان دنیای کمین و فتنه و نماینده جهان مبین بوده چنانکه بابا افضل میگوید :

افلاک و عناصر و نبات و حیوان عکسی ز وجود روشن کامل ماست .

خیام با منطبق مادی و علمی خودش انسان را جام جم نمیداند . پیدایش و مرگ او را همانقدر بی اهمیتی میداند که وجود و مرگ یکت گلس :

افلاک که جز عشم نقرعند و گریه (۲۸)

در نوروزنامه (ص ۲) بطور نقل قول می‌نویسد: "... چنین گفته اند که هر یک و بدی که از تاثیر کواکب
سیاره بر زمین آید بقدر و ارادت باری تعالی، و بخشی پیوندد، بدین اوتار وقتی گذرد." نظامی عروضی در شرحی که
که از خیام می‌آورد میگوید که ملک شاه از خیام درخواست میکند که چگونگی بکشد هوا برای شکار مناسب است
یا نه و خیام از روی علم نوری و *METEOROLOGIE* چگونگی صحیح بگوید می‌افزاید: "اگر چه حکم
حقه الحق عمر دیدیم. اما ندیم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی..."
در باغی دیگر علت پیدایش راد تحت تاثیر چهار عنصر و هفت سیاره دانسته:

ای آنکه نسبت جو چهار و هفتی
وز هفت چهار و ایم اندقتی: (۲۹)

چنانکه سابق گذشت بر مبنی خیام از سن جوانیش وجود داشته (غره ۱۶) و این بر مبنی بی‌وقت گریبان او را
دل نموده. یکی از اختصاصات فکر خیام است که پوسته با غم و اندوه و نیتی و مرکب آشفته لغت و در همان حال
که دعوت به خوشی و شادی بنیاید لفظ خوشی را بکار نگیرد. زیرا در این دم با هزاران نکته و اشار و بیل مرکب
کفن قبرستان و نیتی خبی قوی تر از مجلس کیف و میث جلوسان مجسم میشود و آن خوشی کیدم را از زمین می‌برد.
طبیعت بی اعتنا و سخت کار خور را انجام میدهد. یکت وایه خوشخوار و دیوانه است که اطفال خود را می‌پروراند
و بعد با خنودی خوشه‌ای رسیده و نارس را در می‌کند. کاش هرگز دنیا نیامده، حالا که آیدم، هر چه زودتر بروم
خوشبخت تر خواهم بود:

آهنگ و لنواز چنگ ، ساقیان مابرو ، کلمای نوشگفته . یگانہ حقیقت زندگی است که مانند
 کابوس بودن کی میگذرد . امروز را خوش باشیم ، فردا را کسی ندیده . این تنها آرزوی زندگی است
 حالی خوش باش زانکه مقصود اینست . (۱۳۴)

در مقابل حقایق محسوس و مادی یک حقیقت بزرگتر را خیاام مقصد است . و آن وجود شری و بی
 است که بر خیر و خوشی میچربد . گویا فکر جبری خیاام بیشتر در اثر علم نجوم و فلسفۀ مادی او پیدا شده . تاثیر
 تربیت علمی او روی نشو و نما ی فلسفیش کاملاً آشکار است . بقیۀ خیاام طبیعت کور و کرگرددش خود را
 مداومت میدهد . آسمان تنی است و بفریاد کسی نمیرسد :

با چرخ من حواله کا ندر ره عقل ، چرخ از تو نیز بار بار بیچاره تر است ؛ (۳۴)

چرخ ناتوان و بی اراده است . اگر قدرت داشت خودش را از گردش باز میداشت :

در گردش خود اگر مرد است بدی . خود را بر ماند می ز سرگردانی . (۳۳)

بر طبق عقاید نجومی آن زمان خیاام چرخ را محکوم میکند و احساس سخت قوانین تغییرناپذیر اجرام فلکی را که در
 حرکت بسته محکم نماید . و این نتیجه مطالعۀ دقیق ستاره ها و قوانین منظم آنهاست که زندگی ما را تحت
 تاثیر قوانین خشن گردش افلاک دانسته ، ولی به تنها و قدر مذهبی اعتقاد نداشته زیرا که بر علیه سر نوشت
 شورش میکند و ازین لحاظ بدبینی در او تولید میشود . شکایت او اغلب از گردش چرخ و افلاک است
 از خدا . و بالاخره خیاام مقصد میشود که همه کواکب منحن بسته و کواکب سعد وجود ندارد :

شل شمرای دیگر مثلاً از فکر کردن معشوقه هیانداشتن پول نی ناله . در او یک در فلسفی و فیزیکی است
که به اساس آفسیش میفرستد . این شورش و تپش شادان و فلسفه در دناک او پیدا شده . بدینجای
بالاخره بخبر فلسفه دهری شده . اراده ، فکر ، حرکت و همه چیز بنظرش پیوده آمده :

ای بنخیزان جسم مجسم هیچ است . دین طارم نه سپهر ارقم هیچ است (۱۱)
بنظر میآید که شون آدر از فلسفه بدین خودش بهین تپش خیم میرسد : « برای یکیک بدجای برسد
که اراده خود را نفی بکند . دنیایی که بنظر ما آنقدر حقیقی میآید . با تمام خورشیدها و کلکشان شبیه؟
هیچ ! »

خیام از مردم زمانه برمی ویزار بوده . اخلاق ، افکار و عادات آنها را بازخم زبانهای تندخو
میکند و بهیچ وجه تعلقات جامعه را نپذیرفته است . از اشعار عربی و بعضی از کتبهای او این کینه و نفی
خیام برای مردمان بی اعتمادی به آنان بخوبی دیده میشود . در مقدمه جبر و مقابله اش میگوید :
« ما شاهد بودیم که اهل علم از بین رفته و بدسته که عده شان کم در بخشان بسیار بودند مخر گردیدند . و آن
عده انگشت شمار نیز مدعی زندگی و شاد خود هستند و از حد تزویر و طایر سازی تجاوز نمیکند ؛ و آن مقدار
اغلب دانشمندان ماحق را به باطل میفرستند و از حد تزویر و طایر سازی تجاوز نمیکند ؛ و آن مقدار
معرفی که دارند برای اغراض هست مادی بکار میبرند . و اگر شخصی را طالب حق و ایثار کنند و صدق
و ساعی در در باطل و ترک تزویر بینند استهزا و استخفاف میکنند . » گویا در هر زمان اشخاص دو

ناآمدگان اگر بدانند که ما ، از هر چه می‌کشیم ، نایند و گریه (۲۸)

خرم دل آنکه زین جهان زود برفت . و آسوده‌کسی که خود نزارد از مادم (۲۳)

این آرزوی غیبتی که خیام در ترانه‌های خود تکرار میکند آیا با نیروانه بودا شباهت ندارد؟ و فلسفه بودا دنیا عبارتست از مجموع حوادث بهم پیوسته که تغییرات دنیای ظاهری در مقابل آن یک ابر، یک انعکاس و یا یک خواب پر از تصویرهای خیالی است :

احوال جهان و اصل این عسکر گشت .

خوابی و خیالی و فریبی و دومی است . (۱۹۰)

اغلب شعرای ایران بدین بوده‌اند ولی بدینی آنها وابستگی مستقیم با حش ثنوت تند و ناکام آنان دارد . در صورتیکه در نزد خیام یک جنبه عالی و فلسفی دارد و ما برویان راتنها وسیله تحلیل عشق قرین مجالس خودش میدانند و اغلب اهمیت شراب بر زن قلمبند . وجود زن و ساقی مینوع هر چه شمه کیف و لذت بدینی و زیبایی بستند . . . بچگونه ام را برش نمیرساند و مقام جداگانه‌ای ندارند . از جمله این چیزهای خوب و خوش نایک لذت آنی بجسته . ازین لحاظ خیام بخیر پرستنده و طرفدار زیبایی بوده و با ذوق بدینیات خودش چیزهای خوش گوار ، خوش آبگت و خوش منظر را انتخاب می‌کرده . یک ضل از کتاب " نوروز نامه " درباره صورت نیکو نوشته و اینطور تمام میشود : " ... و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد . " پس خیام از پیش آمده‌های ناگوار زندگی شخصی خودش

تاثير حسن چون بشتر روی سياست و تشخير بود بعد از مدتی از بين رفت . ولی فلسفه مادی خيام که پایه اش روی عقل و منطق بود پايدار ماند .

نزدیچک از شعرا و نویسندگان اسلام سخن صريح نفی خدا و برهم زدن اساس افسانه های مذهبی سامی مانده خيام دیده میشود شاید بتوانیم خيام را از بحر ايرانيان ضد عرب بماند ؛ ابن مقفع ، به آفرید ، ابو مسلم ، بابک و غيره بديهم . خيام با سخن تانست انگيزی اشاره به پادشاهان پشين ايران میکند . ممکن است از خواندن شبانه فسد و روی این تاثير را دیده باشد و در ترانه های خودش پرسته فرو شکوه و بزرگی پایال شده آنان را گوشزد مينمايد که با خاک یکسان شده اند و در کاخ های ويران آنها روباہ لانه کرده و جند آشيانه نموده . قفسه های حصان او ، کنایات و اشاراتی که به ايران گذشته مينمايد پيدا است که از تہ قلب از راهزنان عرب و افکار پست آنها مستفراست ، و سہماتی او بطرف ايرانی می رود که در دهن این اثر د های هفتاد سر غرق شده بوده و با تشنج دست و پا میزد .

نباید تند برویم . آیا مقصود خيام از یاد آوری شکوه گذشته ساسانی مقایسه بی ثباتی و کوچکی تمدن ساز زندگی انسان نبوده است و فقط یک تصویر مجازی و کنایه ای می باشد ؟ ولی با حرارتی که بیان میکند جای شک و شبهه باقی نمی گذارد . مثلاً صدای فاخته که شب منساب روی دیرانه قیقون کو کو میگوید مورا بن خواننده راست میکند ؛

آن صحر که بر چرخ بھی نزد چسلو . . . (۵۶) .

و متقلب و کاریس چالوس کارشان جلواست !

دیوثرن معروف روزی دشمن آتش با فانوس روشن جستوی کبوتران سازا می نمود و عاقبت پیدا نکرد . ولی خیام وقت خود را به تکاپوی پیوده تلف نکرده و با ایمان میگوید :

گادیت بر آسمان ، قرین پروین ؛ گادیت دگر بزر برش جلد زین ؛

گر بسینائی چشم حقیقت بکشا ؛ زیر و زبرد و گادوشی خسب من .

واضح است در اینصورت خیام از بسکه در زیر فشار افکار هست مردم بوده هیچ طرفدار محبت ، عشق ، اخلاق ، انسانیت و تصوف نبوده ، که اغلب نویسندگان و شعرا و طیف خودشان دانسته اند که این افکار را اگر چه خودشان معتقد نبوده اند برای عوام فریبی تبلیغ میکنند . چیزی که غریب است . فقط یک میل و غمت یا سپاتی و تأنف گذشته ایران در خیام باقی است . اگر چه بواسطه اختلاف زیاد تاریخ ، ما نمیتوانیم به حکایت مشورت رفیق دبستانی باور کنیم که نظام المملکت با خیام و حسن صباح همدرس بوده اند . ولی هیچ استبعادی ندارد که خیام و حسن صباح با هم رابطه داشته اند . زیرا که بچیک عهد بوده اند و دو تقریباً در یک سنه ۵۱۷ - ۵۱۸ م رده اند . انقلاب فکری که هر دو در قلب مملکت معتدله اسلامی تولید کردند این حدس را تأیید میکند و شاید همین مناسبت آنها را با هم همست دانسته اند . حسن بوسیدله اختراع مذهب جدید و لرزاندن اساس جامعه آن زمان تولید یک شورش ملی ایرانی کرد . خیام بواسطه آوردن مذهب حسی ، فلففی ، و عقلی و مادی همان منظور او را در ترانه های خودش انجام داد .

میکنند که آزادند. ولی یک دست نامرئی که متعلق بیک ابدی است مدتی باما تفریح میکند. مارا با
 بجا میکند. بعد دلش رامینزند. دوباره این عروکها یا مهره مارا در صندوق فراسوئی و نیستی می اندازد؛
 ما بستانیم و فلک لبست باز. از روی حقیقی نزار روی مجاز (۵۰)

خیام میخواسته این دنیای مسخره، پست غم انگیز و مضحک را از هم بپاشد و یک دنیای منطقی تری در کما
 خراب آن بنا کند:

کر بر فلکم دست بدی چون یزدان. برداشتی من این فلک را از میان (۲۵۰)
 برای اینکه بدانیم تا چقدر از غلظت خیام در ترو پیردان او طرف توجه بوده و متغذیه کرده این نکته را میگویم
 که مؤلف «دستان مذاهب» در چند جا مثل از برایات خیام میآورد و یک جا با جمعی غریب با نسبت
 میدهد (ص ۱۶۲): «... سرا و دلف و هم نذار را گویند خرمه مند شاکره فرایح گفته: اگر کسی موجود
 باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و مقول و مضمون حق است. و واجب الوجودی که میگوید هستی پذیرند
 و ما از هم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست. من استشهاد حکیم عمر خیام بیت:
 «صانع به جهان کند همچون ظریفی است. آیهست بمعنی و بظاهر برنی است؛
 «باز بچه کفر و دین بطلان بسپار، بگذر ز معامی که خدا هم حرفی است!»
 و جای دیگر (ص ۱۵۹) راجع به محتایه چارواک میگوید: «... عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد
 و از مشیبات احتراز نماید. از آنکه چون نجاک پرست باز آمدن نیست. ع»

آن صحرای مجسمه در دو جام گرفت . . . (۵۴)

چنانکه سابقاً ذکر شد خیام جز روش دهر خدائی نمی شناخت و خدائی را که عالم بسامی تصور میکرد و اندر منکر بوده است
ولی بعد قیادت جدی تر بخود میگردد و در اصل علمی منطقی برای سائل مادی و طبیعی جستجو میکند . چون راغبی پیدا میکند به
تعبیر شاعرانه این الفاظ قناعت مینماید . صانع را تشبیه بکوزه گر میکند و انسان را به کوزه و میگوید :
این کوزه گرد و هر چسبن جام لطیف ، میسازد و باز بر زمین میزندش ! (۴۲)
مجلس این کوزه گرد و یوانه را با قیافه احمق و خوشخوارش که همه هم خود را صرف صنایع ظریف میکند ولی از
روی جنون آن کوزه دار می شنود .

بهشت و دوزخ را در نفس و اشخاص دانسته :

دوزخ شهری ز ریج بیوده است ، فردوس دمی ز وقت آسوده است . (۴۳)

کلمهای خندان ، ببلبلان نالان ، کثرت از های خرم ، نیم باداد ، متاب روی متابی ، مرطوبان پر شو ،
آبگت چنگ ، شراب لکون ، اینها بهشت است . چیزی بستر از اینها روی زمین پیدا نمیشود ، با اینجائی
که دین دنیای بی ثبات پرازد و زجر بر ایمان مانده استفاده بکنیم . همین بهشت است ، بهشت
موجودی که مردم را به امیدش گول میزنند ! چرا به امید موهوم از آسایش خود مان چشم پوشیم ؟

کس خلد و حجم را ندیده است . ای دل . گوی که از آنجمن رسیده است ؛ ای دل . (۹۱)
یک باز گیر خانه غربی است . مثل خمیر شب بازی یا بازی شطرنج ، همه کائنات روی صفحه گمان

ماده تغییرات آنرا با تصویرهای شاعرانه و غمناکی مجسم میکند .

برای ختام ماوراء ماده چیزی نیست . دنیا در اثر اجتماع ذرات بوجود آمده که بر حسب اتفاق کار میکنند . این جریان دایمی و ابدی است ، و ذرات پی دلی و اشکال و انواع داخل میشوند در وی میگردانند . ازین روانان هیچ بیم و امیدی ندارد و در تشبیه ترکیب ذرات و چهار عنصر و تاثیر هفت کوکب بوجود آمده و روح او مانند کالبد مادی مادی است و پس از مرگ نماند ؛

باز آمدنت نیست ، چو رفقی رفقی . (۲۹)

چون عاقبت کار جهان " نیستی " است . (۱۳۰)

هر لاله پُر فروغ نخواهد شگفت . (۳۷)

اما ختام همین اکتفا میکند و ذرات بدن را تا آخرین مرحله نشاتش دنبال مینماید و باز گشت آنرا شرح میدهد . در موضوع بقای روح معتقد بر گردش و استمال ذرات بدن پس از مرگ میشود . زیرا آنچه که محسوس است به تیز در یاید اینست که ذرات بدن در اجسام دیگر دوباره زندگی و یا جریان پیدا میکنند . ولی روح مستقلی که بعد از مرگ زندگی جداگانه داشته باشد نیست . اگر خوشبخت باشیم ، ذرات تن ما غمناک میشوند و پیوسته مست خواهند بود ، و زندگی مرموز و بی اراده ای را تعقیب میکند . همین فلسفه ذرات سرچشمه درد و انکار غم انگیز ختام میشود . در گل کوزه ، در سبزه ، در گل لاله و معشوقه ای که با حرکات موزون به آهنگ چنگ میرقصد ، در مجالس تفریح و در همه جا ذرات بی ثبات و جریان سخت و بی

« باز آمدت نیست ، چو رفتی رفتی : »

« روشن تر گویم حقیقه ، چارواک آنست که ایشان گویند : چون صانع پدیدار نیست ، ادراک بشی به اثبات آن محیط نیارود شد ، مارا چرابندگی امری مکنون ، موهوم ، بل معدوم باید کرد ؟ . و بهر نوبت جنت و راحت آن از کثرت حرص اهلها دست از نعمتها و راحتها بازداشت ؟ عاقل نقد را بنسبند . . .
آنچه ظاهر نیست باور کردن آن را شاید ترکیب جسد موالید از عناصر برده است . بمقتضای طبیعت یک چند با هم تالیف پذیر شده ، چون ترکیب سلاشی شود ، معاد عنصر جز عنصر نیارود بود . بعد از تخریب کلاخ تن ، عروجی به برین وطن و باز دهنیم و نزول مار و حجم نخواهد بود . »

آیا تجزیه افکار خیام را ازین سطور درک میکنیم ؟ هر واکن دانشانات به رباعیات خیام (ص ۲۹۱) از کتاب « سرگذشت سلطنت کابل » تالیف الفیضستن که در سنه ۱۸۱۵ میلادی طبع رسیده و نقل میکند و شرح میدهد که فروغی و دهری و لاندیسم با اسم ملازکی شهرت دارند : « بنظر میآید که افکار آنا خیلی قدیمی است و کلاما با افکار شاعر قدیم ایران خیام وفق میدهد ، که در آثار او نمونه های لاندیسمی بقدری شدید است که در هیچ زبانی سابقه ندارد . . . این فروغی و دهری خودشان را در خفا آشکار میکردند و معروف است که هتایه آنا بنین بخمای رند دربار شاه محمود رخنه کرده بود . »

اختصاص دیگری که در فلسفه خیام مشاهده میشود دقیق شدن او در مسئله مرگ است که نه از راه نشات روح و فلسفه الیون آنرا تحت مطالعه میآورد ، بلکه از روی جریان و استحاله ذات اجمام و تجزیه

خودش را انجام میدهد و همه کوششهای من در مقابل او بیوده است و تحقیقات فلسفی غیر ممکن میباشد، در صورتیکه اندوه و شادی ما نزد طبیعت یکسان است و دنیائی که در آن ممکن داریم پر از درد و شتر بیگلی است و زندگی بر اسناک مایکرشته خواب، خیال، فریب و موهوم میباشد، در صورتیکه پادشاهان با فقر و شکوه گذشته بخاک نیستی، هم آغوش شده اند، و پریردیان ناکامی که بسینه خاک تاریک فرو رفته اند ذات تن آنها در تنگنای گور از هم جدا میشود و نباتات و اشیا، زندگی در دناکی را دنبال میکنند. آیا همه اینها بر زبان بی زبانی سستی میکنند گوی چیزهای روی زمین را با نیلگویند؟ گذشته بجز نیا و کار و دم و رویائی بیش نیست، آینده مجهول است. پس همین دم را که زنده ایم، این دم که زنده که بیک چشم هم زدن در گذشته فرو میرود، همین دم را دریابیم و خوش باشیم. این دم که رفت دیگر چیزی در دست ما نیماند، ولی اگر ما بدانیم که دم را چگونه بگذرانیم؛ مقصود از زندگی کیفیت لذت است. تا میتوانیم باید غم و غصه را از خودمان دور بکنیم، معلوم را به مجهول نفروشیم و قدر افدای نسیه نکنیم. انتقام خودمان را از زندگی بستانیم پیش از آنکه در خکال او خرد بشویم؛

بر بای نصیب خویش کت بر بایند . ۲۵

باید دانست هر چند خنیاام از دل معتقد به شادی بوده ولی شادی او همیشه با فکر عدم و نستی توأم است ازین رو و همواره معانی فلسفه خنیاام در ظاهر دعوت به خوشگذرانی میکند اما در حقیقت همه کل و میل، باهما شراب، کشت زار و تصویرهای شہوت انگیز او جز ترزینی بیش نیست، مثل کسیکه بخواهد خودش را بکشد و قبل از مرگ به تحمل و ترزین اطلاق خودش پردازد. ازین جهت خوشی او بیشتر تأثر آرد است.

اقتصادی طبیعت جلواست . دكوزه شراب ذرات تن مرویان را می بیند كه خاک شده اند ،
ولی زندگی غریب دیگری را دارند . زیرا در آن روح لطیف با ده درغیان است .

در اینجا شراب او با همه کنایات و تشبیهات شاعرانه ای كه در تازنه هایش می آید در يك صورت
عمیق و رموز بخود میگیرد . شراب درین حال كه تولید مستی و فراموشی میکند ، دكوزه حكم روح را در تن دارد .
آیا آسم چه قسمتهای كوزه تصفیر همان احصای بدن انسان نیست مثل : دهنه ، لبه ، گردن ، دسته ،
شكم . . . و شراب میان كوزه روح پر كيف آن نباشد ؟ همان كوزه كه سابق بر این كحقر ما هر
بوده ؛ این روح پر غیان زندگی در دناك گشته كوزه را روی زمین یاد آوری میکند ؛ از این قرار

كوزه يك زندگی مستقل پیدا میکند كه شراب بنبر له روح آنست

لب برب كوزه بر دم از غایت آرز . (۱۳۹)

این دسته كه برگردن اومی بینی ،

دستی است كه برگردن یاری بوده است . (۷۲)

از مطالب فوق بدست می آید كه خیام در خصوص ماهیت و ارزش زندگی كیت عقیده و فلسفه قلمی دارد .

آیا او در مقابل این همه بدبختی و این فلسفه چه خط مشی و رویه ای را پیش میگیرد ؟

در صورتیکه میشود به چگونگی اشیا ، پی برد ، در صورتیکه کسی ندانسته و نخواهد دانست كه از كجا می آیم و بجا

میرسیم و گفته های دیگران مضر و تلافی خیر گیری است . در صورتیکه طبیعت آرام ، بی اقتصاد

میگوید: "بچ چیز دین مردم نافع تر از شراب نیست، خاصه شراب اکوری تلخ و صافی. و خاشاک
 آنست که غم را برود و دل را خرم کند،" (ص ۷۰): "... بعد دانایان شوق گشته که بچ نمکی بهتر و بزرگوارتر
 از شراب نیست." (ص ۶۱): "... و در بهشت نعمت بسیار است و شراب بهترین نعمت در بهشت است."
 آیا میتوانیم باور کنیم که نویسندگان این مجله را از روی ایمان نوشته در صورتیکه با منکر میگوید:
 گویند: بهشت و حوض کوثر باشد! (۱۹)

ولی در باعیات شراب برای فرو نشاندن غم و اندوه زندگی است. خیام بنام بجام باد و میر
 و بامی ارغوانی می خواهد آسایش منکری و فراموشی تحصیل کند. خوش باشیم، کیست کنیم، این زندگی زخرف
 فراموش کنیم. مخصوصاً فراموش کنیم، چون در مجالش عیش و یکت سایه ترسناک دور میزند... این سایه مرک است.
 کوزه شراب برش را که لب ما بگذارد آهسته بفل گوشتان میگوید: منم روزی مثل تو بوده ام، پس روح لطیف
 باده را بنوش تا زندگی را فراموش کنی!

بنوشیم، خوش باشیم، چه سحر و غمناکی! کیست، زن، مشوق و دمی، بزمیم، بخوانیم، بنوشیم
 که فراموش کنیم میث از آنکه این سایه ترسناک کوی ما را در خیال استخوانش بشارد. میان ذرات تن و مرک
 کیست کنیم لذات تن ما را صدا میزنند و دعوت به نیستی میکنند و مرک باخته و چشمش انگیزش بامی خندد.
 زندگی یکدم است. آن دم را فراموش کنیم!

می خور که چنین حس که غم در پی اوست. آن که بخواب یا بستی گذرد! (۲۰)

خوش باشیم و فراموش کنیم تا خون، این یاقین زندگی، که از هزاران زخم مجاری است، نبینیم؛
چون خیام از جوانی بدین و دشت بوده و فلسفه کثرت و خوشی را در نظام پیری انتخاب کرده بهین است
خوشی او آغشته با فکریاس و حرمان است.

پیمانه عمر من به بقا در رسید.

این دم نغم نشاط، کی خواهم کرد؟ (۱۴۱)

این ترانه که ظاهر الحن کثیر زندگارشته و عیاش را دارد که از همه چیز بیزار و زده شده و زندگی را بی پرست
و نفرت می کند، در حقیقت شباب و رغبت به باد کساری در سن بهتاد سالگی این رباعی را پیش از رباعیات
برسینی او غم انگیز می کند و لفظ کثیر کثیر فیلسوف مادی را نشان میدهد که آخرین دقایق عمر خود را در مقابل فی
مخص می خواهد دریابد!

روی ترانه های خیام بوی عذیبه شراب سنگینی میکند و مرکب از لای و نه انهای کلید شده اش میگوید: "خوش
باشیم!"

موضع شراب در رباعیات خیام مقام خاصی دارد. اگر چه خیام مانند ابن سینا در خوردن شراب زیاده
روی نمیکرده ولی در مع آن تا اندازه ای اغراق میگوید. شاید بیشتر مقصودش روح منبذات مذهبی است.
ولی در "نور و زامه" یک فصل کتاب مخصوص منافع شراب است و نویسنده از روی تجربیات دیگران
و آزمایش شخصی منافع شراب را شرح میدهد و در آنجا اسم بوعلی سینا و محمد زکریای رازی را ذکر میکند.

چگونه ممکن است در قالب یک رباعی گنجد و چگونه میتوان چند رباعی گفت که از هر که ام یکت فکر و فلسفه
 مستقل مشاهده شود و در عین حال با هم هم آهنگ باشد . این کشت و دلبازی منکر خیام است که از آنجا
 او را در دنیا مشهور کرده ، وزن ساده و مختصر شعری خیام خواننده را خسته نمیکند و با وفرت مکر میدهد .
 خیام در شعر پیروی از هیچکس نمیکند . زبان ساده او همه اسرار صنعت خودش را کاملاً آگاه است
 و با کمال ایجاز ، به بهترین طرز شیخ می دهد . در میان متفکرین و شعرای ایرانی که بعد از خیام آمده اند
 برخی از آنها بخيال افتاده اند که سبک او را تقلید کنند و از مسکلت او پیروی نمایند . ولی بجهت
 از آنها نتوانسته اند بسادگی و گیرندگی و بزرگی فکر خیام برسند . زیرا بیان ظریف و بی مانند او با
 آهنگ سلیس مجازی کنایه دار و مخصوص بخودش است . خیام قادر است که الفاظ را موافق فکر و مقصود
 خودش انتخاب کند . شعرش با یک آهنگ لطیف و طبیعی جاری و بی تکلف است . تشبیهات و
 اشاراتش یک ظرافت ساده و طبیعی دارد .

طرز بیان ، مسکلت و فلسفه خیام تأثیر منفی در ادبیات فارسی کرده و میدان وسیعی برای
 فکر و گیران تهیه نموده . حتی حافظ و سعدی در نشأت ذوق ، ناپایداری دنیا ، ضیعت ثمر و دم و می
 پرستی اشعاری سرزوده اند که تقلید مستقیم از افکار خیام است . ولی بجهت آنکه نتوانسته اند درین قسمت
 بر تبه خیام برسند . مثلاً سعدی میگوید

بخاک بر و دای آدمی به نخوت و نماز که زیر پای تو چون تو آدمیزاد است . (۶۳۱)

خیام شاعر

آنچه که اجمالا اشاره شده نشان میدهد که نفوذ فکر ابنک و الغریب، نظر مشکاف، وسعت قریح، زیبایی بیان، صحت منطق، سرشاری تشبیهات ساده بی حشو و زوائد و مخصوصاً فلسفه و طرز فکر خیام که با اینها گوناگون گویاست و بار و جهر کس حرف نمیزند در میان فلاسفه و شعرای خیلی کیاب مقام ارجند و جدا گانه برای او احراز میکند.

رباعی کوچکترین وزن شعری است که انعکاس فکر شاعر را با معنی تمام برساند هر شاعری خودش را موظف دانسته که در جزو اشعارش کم و بیش رباعی بگوید. ولی خیام رباعی را به ممتد و جزء اعتبار و اهمیت رسانیده و این وزن مختصر را انتخاب کرده، در صورتیکه انکار خودش را در نهایت زبردستی در آن گنجانیده.

ترانه های خیام بقدری ساده، طبیعی و بزبان دلچسب ادبی و معمولی گفته شده که هر کسی را شیفته ابنک و تشبیهات تشنگ آن مینماید. و از بهترین نمونه های شعر فارسی بشمار میآید. قدرت ادیبی و بانه از ادای رسانیده که گیرندگی و تاثیر آن حتی است و انسان به حیرت میافتد که یک عقیده فلسفی

انگور است . ولی بقدری زیر اصطلاحات صوفیانه پوشیده شده که اجازه تعبیر را میدهد و گینوس نصوح
 میشود از آن استنباط کرد . ولی خیام احتیاج به پرده پوشی و رمز و اشاره ندارد . انباش را صاف و
 پوست کند می گوید . همین لحن ساده . بی پرده و صراحت بجا و از سایر شعرای آزاد فکر تمایز
 میکند .

مثلاً این اشار حافظ بخوبی جنبه صوفی و رویایی شده و او را میرساند :
 اینده عکس می و نقش و نگارین که نمود . یکت فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد .
 مادی پس که عکس رخ یار دید و یلم ، ای خیر ز لذت شرب مدام ما .
 حافظ نیز به زبانی ساده میگوید ولی چقدر با حل خیام فرق دارد :
 راز درون پرده ز زنده ان مست پرس . کاین حال میت ز ابد عالی مقام را . ۸۵۱۰
 خیلی با نزاکت تر و ترسو تر از خیام به بهشت اشاره میکند :
 باغ فردوس لطیف است . ولیکن زندها تو خنیت ثمر این سایه بید و لب کشت . ۸۵۱۱
 چقدر با احتیاط و محافظه کاری بجنبه صانع میرود :
 پیر با گفت خطا بر قلم صنع زلفت . آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد ! ۱۱۱
 شعرای دیگر نیز از خیام تبعیت کرده اند و حتی در اشعار صوفی کنایات خیام دیده میشود مثلاً
 این شعر عطار :

- عجب نیست از خاک اگر محل شکفت ، که چندین گل اندام و خاک خفت (۵۸)
 سدیادی رفت و فردا اینجا موجودیت . در میان این و آن فرصت شمار امروز را (۱۲۰)

و درین اشعار حافظ :

چنین که بردل من داغ زلف سرکش تست ، بنفشه زار شود تر بستم چه در گذرم . (۶۳)
 بروقت خوش که دست به دستم شمار ، کس را وقوف نیست که انجام کاچیت (۱۱۳)
 روزی که چرخ از گل ماکوزه ماکند ، ز بخار کابنه سدا پر شراب کن . (۶۶)
 که هر پاره خشی که بر منظریت : سر کعبه دای و اسکندریست : (۱۰۹)
 قبح بشرط ادب گیر زانکه ترکیش ، ز کاسه سر جشید و بهمن است و قباد . (۷۰)

حافظ و مولوی و بعضی از شعرای متفکر دیگر اگر چه این شورش و رشادت فکر خیم را حس کرده اند و گاهی شتاق آورده اند ، ولی بقدری مطالب خودشان را زیر حملات و تشبیهات و کنایات اغراق آمیز پوشانیده اند که ممکن است آنرا بعد کونه تعبیر و تفسیر کرد . مخصوصاً حافظ که خیلی از افکار خیم الهام شده و تشبیهات او را گرفته است . میتوان گفت او یکی از بهترین و متفکرترین پیروان خیم است . اگر چه حافظ خیلی بیشتر از خیم رویا ، قوه تصور و الهام شاعرانه داشته که مربوط به شوت تند او میباشد ولی افکار او بپای فلسفه مادی و منطقی خیم نمی رسد و شراب را بصورت اسرار آمیز صوفیان درآورد و در همین قیمت حافظ از خیم جدا میشود . مثلاً شراب حافظ اگر چه درجی جا با بطور واضح همان آب

میگذرانید. اگرچه ما بین سخنین مانند خواجه نصیر طوسی و غیره شاعر دیده شده و اشعاری به آنها منسوب است ولی گفته های آنها با خنیا م زمین یا آسمان فرق دارد. آنان تنها در الهیات و تصوف یا عشق و اخلاق و یا مسائل اجتماعی رباعی گفته اند. یعنی همان گفته های دیگران را کلاً کرده اند و ذوق شاعری و اشعار و قافیه پردازی آنها تقریباً وجود ندارد.

شب متاب، ویرانه، مرغ حق، قبرستان، هوای فناک بهاری در خنیا م خیلی مؤثر بوده. ولی بنظر میآید که شکوه و طراوت بهار، رنگها و بوی گل، چمن زار، جویبار، نسیم ملایم و طبیعت افروخته، با آنکه چگت ساقیان مابعد و بوسه های پر حرارت آنها که فصل بهار و نوروز را تکمیل می کردند، در روح خنیا م تأثیر فوق العاده داشته. خنیا م با لطافت و ظرافت مخصوصی که در نزد شاعرهای دیگر کماب است طبیعت را حس نمیکرده و با یک دنیا اسادی وصف آن را میکند:

روزی است خوش و هوای گرم است و نه سرد... (۱۱۸)

بجز ز صبا و امن گل چاک شده... (۱۰۱)

ابر آمد و زار بر سر سبز و گریست... (۱۰۱)

چون ابر بر نوروز رخ لاله بشت... (۱۰۲)

متاب بنور و امن شب بشکافت... (۱۱۱)

خنیا م در وصف طبیعت تا بهمان اندازه که احتیاج دارد با چند خط محیط و وضع را مجسم و محسوس میکند:

گرچه رسم شوکت و زورت بود جامی چون بصرام در کورت بود. (۵۴)

عزالی نیز مضمون ختام را استعمال میکند:

چرخ فانوس خیالی عالمی حیران در او. مردمان چون صورت فانوس سرگردان در او. (۱۰۵)

بر طبق روایت « اخبار العلماء » ختام را تکفیر میکنند بلکه می‌رود و شاید سر را در خود خسته به قیغون را دیده و این با همی را گفته:

آن قصر که بر چرخ همی زد و پهلوی... (۵۶)

آیا خاقانی مقام قصیده معروف خود « ایوان مدائن » را از همین با همی ختام الهام نشد؟

از جمله تأثیرات و نفوذ ختام در ادبیات فارسی چیزی که معتبر است رشادت فکری و آزادی است که ابداع کرد و گویا بقدرت قلم خودش آگاه بوده. چون در « نوز نامه » (ص ۳۸) در فصل « اندر یاد کردن قلم » حکایتی می‌آورد که قلم را از تیغ برهنه مؤثرتر می‌داند و اینطور نتیجه می‌گیرد: «... و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگ و خداوندان قلم را که مستمداً باشند عزیز باید داشت. »

تأثیر ختام در ادبیات انگلیس و آمریکا، تأثیر او در دنیای شمعن امروزه همه اینها نشان می‌دهد که گفته‌ای ختام با دیگران تا چه اندازه فرق دارد.

ختام اگرچه سرود کار بار یا ضیافت و نجوم داشته ولی این شیه خشک مانع از اظهار احساسات رقیق و لذت بردن از طبیعت و ذوق سرشار شعری او نشده. و اغلب بنگام فراغت را به تفریح و ادبیات

در جای دیگر لفظ "پرده" صوفیان را میآورد و بعد به تمسخر میگوید که پشت پرده اسرار عدم است؛
 هست از پس "پرده" گفتگوی من و تو. چون "پرده" برافند، نه تو مانی و نه من!
 گاهی با لغات بازی میکند. ولی صنعت او چقدر با صنایع لوس و ساشکی بدیع فرق دارد. مثلاً
 لغاتی که دو معنی را میسراند:

بهرام که کور میگریفتی برده عمر، دیدی که چگونه کور بهرام گرفت؟
 تقلید آواز فاخته که در ضمن معنی "کجا رفتند؟" هم باشد یک شب بکار زیر کی. قسط زبان و ذوق را
 میسراند:

دیدیم که بر کنش کرد اش فاخته. بنشسته همی گفت که: "کو کو کو کو!"
 در آخر بعضی از باغیات قافیه تکرار شده، شاید بنظر بعضی فقر لغت و قافیه را برساند مثل:

دنیا دیدی و هر چه دیدی بیسج است . . . (۱۰۲)

بنگر ز جهان چه طرف برستم؟ بیج . . . (۱۰۷)

ولی تمام تراژدی موضوع در همین تکرار "بیج" جمع شده .

چندین اثر فلسفی و علمی زبان فارسی و عربی از خیام مانده . ولی آثار علمی او هرگز در میزان شهرتش و خالق
 نداشته . خوشبختانه اخیراً یک رساله ادبی گرانمایی از خیام بدست آمد موسوم به: "نور و نامه" که
 بسی و اهتمام دوست عزیزم آقای محبی مینوی در تهران بچاپ رسید . این کتاب بغایت ساده و

آنهم را می که شعر فارسی در زیر تاثیر تنفس عرب کینوع لغت بازی و اظهار فضل و تملق لونی خشک و بی معنی شد
 بوده و شاعران کیانی که ذوق طبیعی داشته اند برای یک برگ و یا یک قطره رال بقدری اغراق میکنند که
 انسان را از طبیعت بیزار میگرداند . این سادگی زبان خیام بر بزرگی مقام او میافزاید . نه تنها خیام
 به الفاظ ساده اکتفا کرده . بلکه در ترانه های خود استادیهای دیگری نیز بکار برده که نظیر آن در نزد
 هیچیک از شعرا می ایران دیده نمیشود . او با کنایه و تشوفاقت قلبه آخوندی را گرفته و بخودشان پس داده
 مثلاً این رباعی :

گویند : " بهشت و حور حین خوابد بود .

آنجامی ناب و آئین خوابد بود . "

اذن نقل قول کرده و اصطلاحات آخوندی را در وصف جنت بزبان خودشان شرح داده . بعد جواب
 میدهد :

کرمامی و معشوقه کز یوم چه پاک ؟ چون عاقبت کار بین خوابد بود !

درین رباعی القاب او با و هضلا را : اصطلاح خودشان می گوید :

آنانکه " محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شیخ اصحاب شدند "

بزبان خودش القاب و ادعای آنها را خراب میکند :

رو زین شب تا یک نبردند بروز . کفنه فزایدی و در خواب شدند !

مکری باخیام داشته و در رویت همان فیلسوف نیشاپوری و بقام ادبی و ذوقی او سیر سپیده . بهر حال ، تا زمانی که یک سده محسوس تاریخی بدست نیامد که همین کتاب " نوروزنامه " را که در دست است به نویسنده مقدم برخیا م نسبت به بهر هیچگونه حدس و فرضی نمیتواند نسبت آنرا ازخیام سلب بچند . برعکس ، خیلی طبیعی است که روح سرکش و بزارخیام ، آیمتو باز یبانی و ظرافت که از اعتقادات خوشن زمان خودش سرخورده ، در خرافات عامیانه یک سرشته تفریح و تنوع برای خودش پیدا بچند . سراسر کتاب میل ایرانی ساسانی ، ذوق بهزی عالی ، ظرافت پرستی و حسن تحمل مانوی را بیاد میآورد . نگارنده پرستش زیبایی را پیشه خودش نموده . همین زیبایی که در لغات و در آهنگ جملات او بخوبی پیدا است . خیام شاعر ، عالم و فیلسوف خودش ایجاب میکرد این کتاب معرّفی بکند .

خیام ماننده ذوق خنده شده ، روح شکنجه دیده و ترجمان ناله و شورش یک ایران بزرگ ، باشکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار غلّز مخمت سامی و استیلای عرب کم کم مسموم و دیران میشده . از مطالب فوق بدست میآید که گوینده این ترانه فیلسوف ، بنجم و شاعری مانندی بوده است . حال اگر بخواهیم نسبت این باحیات را ازخیام معروف سلب بکنیم ، آیا به کی آنها را نسبت خواهیم داد ؟ لابد باید خیام دیگری باشد که همزاد همان خیام معروف است و شاید ازخیام بنجم هم مقاسم بزرگتر باشد . ولی در هیچ جا بطور شخص اسم او برده نشده و کسی او را نیشاخته ، در صورتیکه بایستی در یک زمان و یک جا و یک طرز باخیام بنجم زندگی کرده باشد . پس این بنمیر از خود خیام که رثنی بی مانده او به انواع گوناگون نقلی

ولی مانند نویسنده که نشان میدهد اثر قلم توانای همان گوینده ترانه می باشد . نثر ادبی آن کی از
 بهترین و صلیب ترین نمونه های نثر فارسی است و ساختن جملات آن خیلی نزدیک به پهلوی می باشد و یکچند ام از
 کتاب های که کم و بیش در آن دوره نوشته شده از قبیل : " سیاست نامه " و " چهار مقاله " و غیره جزئی
 نثر و ارزش ادبی بی پای " روزنامه " نمی رسند .

نکارنده موضوع کتاب خود را یکی از رسوم ملی ایران قدیم قرار داده که رابطه مستقیم با نجوم دارد ، و
 آن خرافات نجومی و اعتقادات عامیانه و خواص اشیاء را بر طبق نجوم و طب **EMPIRIQUE**
 شرح میدهد . اگر چه این کتاب دستوری و بهر آخر مقتضیات روز نوشته شده ، ولی در خفایای الفاظ
 آن همان موشکافی فکر ، همان منطق حکم ریاضی دان ، قوه تصور فوق العاده و کلام شیوای خیام وجود دارد
 و در گوشت و کنار بهمان فلسفه علمی و مادی خیام که از دستش در رفته بر میخوریم . درین کتاب نه حرفی از خدا
 آخرت است و نه از لذایذ جنت ، نه یک شعر صوفی دیده میشود و نه از اخلاق و مذہب سخنی میان می آید .
 موضوع یک جشن باشکوه ایران ، همان ایرانی که فاخته بالای کسب ویرانش کوکومیکوید و بهرام
 و کاووس و شاپور و توش با خاک یکسان شده ، از جشن آن دوره تعریف می کند و آداب و عادات
 آنرا میساید .

آیا میتوانیم نسبت این کتاب به خیام شک بیاوریم البته از قرائنی ممکن است . ولی بر فرض هم که
 از روی تصادف و یا تمهید این کتاب به خیام منسوب شده باشد ، میتوانیم بگوئیم که نویسنده آن را بط

منظومات مشق در مخم صاویق است

این بحر وجود آمده بیرون نرفت
کس نیست که این گوهر تحقیق ببفت
هر کس سخنی از سه سودا گفتند
ز آن روی که هست کس نمیدانگفت

دور می که در آمدن در قن ماست
کس می نرزد می درین معنی راست
اورانه نهایت نه بدایت پیدا
کاین آمدن از کجا و رفتن بجاست

دارنده چه ترکیب طبایع آراست
مگر نیک آمد، شکستن از بهر چه بود
از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست
ورنیک نیاید این صور عیب که هست

امروز که نوبت جوانی من است
صمیم مکنید، گرچه قبح است خوش است
می نوشم از آنکه کارامانی من است
تخ است، از آنکه زندگانی من است

چون حاصل آدمی درین جای دور
خرم دل آنکه یک نفس زنده نبود
جز درد دل و دادن جان نیست دگر
و آسوده کسی که خود نژاد از مادر

میکرده و با شش اوکس دیگری نبوده . اصلاً آیا کس دیگری را بجز خیام سراغ داریم که بتواند اینطور ترانه‌سرایی
بکند ؟

چند قلمه شعر عربی از خیام مانده است . ولی از آنجا که هیچ‌یک از شعران توانسته‌اند آنها را بشرفارسی
بزبان خیام در بیاورند از روح آن چشم پوشیدیم .

صادق هدایت

تیرن : مهر ۱۳۱۳

خط جواد شیرینی
« تَلَّكَ الْخَطَّاطِينَ »

نیکى و بدى که در نهاد بشر است،
با چرخ کمن حواله کاندر ره عقل

۳۴

شادى و غمی که در قضا و قدر است،
چرخ از تو هزار بار بیچاره تراست

یک قطره آب بود و باد ریاشد،
آمدن تو اندرین عالم چیست؟

۴۱

یک ذره خاک و بازین کجاشد،
آمدگى پدید و ناپیداشد

جامی است که عقل آفرین میزندش
این کوزه گرد و بر چنین جام لطیف

۴۲

صد بوسه ز مهر بر چین میزندش؛
میسازد و باز بر زمین میزندش!

عالم اگر از بهر تو می آید
بسیار چو تو روند و بسیار آیند

۴۵

مگر ای بدان که عاقلان نگرانید
بر بای نصیب خویش کت بر بایند

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت
زنهار کبس مگو تو این راز نغفت

۴۷

بی مونس بی رفیق و بی هدم و خفت
هر لاله که پژمرد، نخواهد شکفت

گر بر فلکم دست بدی چون نردان،
از نو فلک و گرجان ساختی.

۲۵

برداشتی من این فلک را از میان؛
کا زاده بکام دل رسیدی آسان.

چون روزی و عمرش و کم نتوان کرد؛
کار من و تو چنانکه رأی من نتست

۲۷

خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد؛
از موم بدست خویش هم نتوان کرد.

افلاک که جز غم نغزایند و گریه؛
ناآمدگان اگر بدانند که ما

۲۸

تنهند بجا تا نربایند و گریه؛
از دهر چه میکشیم، نایند و گریه.

ای آنکه نستیج چهار و هفتی،
می خور که هزار باره بیش گفتم؛

۲۹

وز هفت و چهار دایم اندر تفتی،
باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی.

در گوش دلم گفتم فلک پنهانی؛
در گردش خود اگر مرادست و پی؛

۳۳

حکمی که قضا بود ز من میدانی؟
خود را بر ما ندی ز سر کردانی.

بجز صبا و امن گل چاک شده؛

در سایه گل نشین که بسیار این گل؛ ۶۰

ببل ز جمال گل طربناک شده؛

از خاک برآمده است و در خاک شد؛

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست

این سبزه که امروز تماشاگه است؛ ۶۱

بی باده گلزنک نمیشاید زیست؛

تا سبزه خاک ماتماشاگه کیست؛

چون ابر به نور و زرخ لاله بست؛

کاین سبزه که امروز تماشاگه است؛ ۶۲

بر خیز و بجام با ده کن عزم در دست؛

فروا همه از خاک تو برخواید رست؛

هر سبزه که بر کنار جوی رسته است،

پا بر سر هر سبزه به خواری ننهی؛ ۶۳

گوئی ز لب فرشته خونی رسته است؛

کان سبزه ز خاک لاله روی رسته است.

می خور که فلک بھر بلاک من و تو،

در سبزه نشین و می روشن میخوز؛ ۶۴

قصه می دارد بجان پاک من و تو،

کاین سبزه بسی دم ز خاک من و تو؟

ما لبثگانیم و فلک لبث باز،
یچند درین بساط بازی کردیم.

از روی حقیقی نه از روی مجاز؛
رفتم بندوق عدم یک یک باز؛

۵۰

آن قصر که بجهرام درو جام گرفت،
بهرام که گور میگریفتی همه عشر،

آه بچ که در و روبه آرام گرفت؛
دیدم که چگونگی گور بهرام گرفت؛

۵۴

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی،
دیدیم که بر کنگره اش ناخفته ای

بر در که او شکان نهاده اندی ر؛
بنشسته همی گفت که: «کو کو، کو کو»

۵۶

بر دره که بر روی زمینی بوده است،
گرد از رخ آستین به آفرم فلان.

خورشید رنجی، زهره جینی بوده است،
کان هم رخ خوب ناز مینی بوده است.

۵۸

ای پیر خردمند که تر بر خیز،
پندش ده و گو که: نرم نرمک می نیز

وان کودک خاک نیز را بسگر نیز،
مغز سر کیقا و و چشم پرویز؛

۵۹

۵۷

گویند که دوزخی بود عاشق دست،
گر عاشق دست دوزخی خواهد بود،

۸۷

قوی است خلاف دل در آن توانست؛
فردا باشد بهشت همچون کف دست؛

گویند: بهشت و حور عین خواهد بود،
گر مای و معشوقه گزیدیم چه پاک؟

۸۸

و آنجای ناب و انگین خواهد بود؛
آخر نه بعاقبت همین خواهد بود؟

گویند: بهشت و حور و کوثر باشد،
پر کن قدح باده و بر دستم نه،

۸۹

جوی می و شیر و شهد شکر باشد؛
نقدی ز هزار انسیه بهتر باشد،

گویند بهشت عدن با حور خوش است،
این نقد بگیری و دست از آن نسیه بدار

۹۰

من سیکویم که: آب انگور خوش است؛
کاوازد دل برادر از دور خوش است.

کس خلد و حجم را ندیده است ای دل،
امید و هراس با بجزیری است کز آن،

۹۱

گوئی که از آن جهان سیده است ای دل،
جز نام و نشانی نه پدید است ای دل!

بردار پیاله و سُبُو ای دلجو؛
کاین چرخ بی قد بتان مهو؛

۶۶

برگرد بگرد سبزه زار و لب جو؛
صد بار پیاله کرد و صد بار سبزو؛

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی؛
با من بزبان حال میگفت سُبُو؛

۶۷

سر مست بُدم چو کردم این او باشی؛
من چون تو بُدم، تو نیز چون من باشی؛

بان کوزه گرا پیای اگزشتیاری؛
انگشت فریدون و کف کیخسرو؛

۷۰

تا چند کنی بر مِیل مردم خواری؟
بر چرخ نهاده ای، چه می پذیری؟

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است؛
این دسته که برگردن او همی مینی؛

۷۲

در بند سر زلف نگاری بوده است؛
دستی است که برگردن یاری بوده است؛

ای صاحب فتوی، ز تو پر کار تریم؛
تو خون کسان خوری و ما خون رزم؛

۸۵

با اینهمه مستی، از تو هشیار تریم؛
انصاف بده؛ که ام خو بخوار تریم؟

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است؛
احوال جهان و اصل این عمر که هست،

۱۰۹

هرزده ز خاک گیتبادی و جمی است،
خوابی و خیالی و فریبی و دمی است.

متاب به نور و امن شب بگفت،
خوش باش و بیندیش که متاب بسی

۱۱۱

می نوش، دمی خوشتر ازین نتوان یافت؛
اندر سر گور یک یک خواهد یافت!

چون محده نیش و کسی منہ دارا،
می نوش به ماهتاب، ای ماه که ماه

۱۱۲

حالی خوش کن تو این دل سودارا
بسیار بگرد و نیاید ما را

وقت سحر است، خیزای مایه ناز
کانه که بجایند نپایند کسی،

۱۱۵

نرکت نرکت باد و خور و چنگ نواز
و آنجا که شدند کس نیاید باز،

روزیت خوش بهوانه گرم است و نسرد
بیل بزبان چسبوی با گل زرد،

۱۱۸

ابر از رخ گلزار بسی شوید کرد
فریاد همی زند که: می باید خورد!

چون نیست مقام مادرین دهر مقیم،
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم؟

۹۳

نہیں بی می و معشوق خطائی است عظیم،
چون من فتم، جهان چه محدث چه قدیم.

ای بخیران شکل مجسم، یسج است،
خوش باش که در شین کون فساد.

۱۰۱

دین طارم نہ سپہ ر قلم یسج است،
وہستہ یک دیم و آنہم یسج است!

دنیا دیدی و ہرچہ دیدی یسج است،
سر تا سر آفاق دودیدی یسج است،

۱۰۲

و آن نیز کہ گفتی و شنیدی یسج است،
و آن نیز کہ در خانہ خریدی یسج است.

این چرخ فلک کہ مادر او حیرانم،
خورشید چراغ دان و عالم فانوس،

۱۰۵

فانوس خیال از او مشالی دانم،
ما چون صوریم کا نذر او کردانم.

بختر ز جہان چہ طرف برستم؟ یسج،
شمع طربم، ولی چو بستم یسج

۱۰۷

وز حاصل عمر چیست در دستم؟ یسج،
من جام حجم، ولی چو شکستم یسج.

۱۰۹

فردا علم نفاق طی خواهم کرد؛
پیمانۀ عسمرن به هفتاد رسید.

۱۴۱

باموی سپید قصد می خواهم کرد؛
این دم نیکم نشاط، کی خواهم کرد؟

کردون نگر می ز قد فرسوده مات،
دو نخ شرری ز رنج بیوده مات.

۱۴۲

بحون اثری ز اشک پالوده مات،
فردوس دمی ز وقت آسوده مات.

عمرت تا کی بخود پرستی گذرد
می خور. که چنین عمر که غم در پی است

۱۴۳

یا در پی نیستی و هستی گذرد؛
آن به که بخواب یا بستی گذرد.

بر چهره گل نسیم نوروز خوش است،
از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست؛

۱۲۰

در صحن چمن روی دلفروز خوش است؛
خوش باش و زدی مگو، که امروز خوش است.

ایام زمانه از کسی دارد تنگ،
می خور تو در آگینه بانال چنگ،

۱۲۷

کو در غم ایام نشیند دستنگ،
ز آن پیش که آگینه آید بر سنگ!

بباد و نشین، که ملک محمود نیست؛
از آمده و رفته دگر یاد مکن،

۱۳۴

وز چنگ شنو، که سخن داود نیست؛
حالی خوش باش، ز آنکه مقصود نیست.

لب بر لب کوزه بردم از غایت آرز،
لب بر لب من نهاد و میگفت براز؛

۱۳۹

تا زو طلبم واسطه عسر در آرز،
می خور، که بدین جهان نمی آیی باز!

خیام، اگر زباد و مستی، خوش باش؛
چون عاقبت کار جهان نیستی است،

۱۴۰

بالا در خی اگر نشستی، خوش باش؛
انگار که نیستی، چه هستی خوش باش.

عمر خنیا م در این محیط زیسته و علوم را کاملاً فرا گرفته است . مدتی از رسائل فلسفی خود که درباره
 ابن سینا سخن میراند میگوید «معلی افضل المتأخرین الشیخ الزمینی اباعلی الحسین بن عبد الله بن سینا البهاری
 اعلى الله درجه»

ابن سینا در ۴۲۸ و عصر خنیا م در ۵۲۶ یعنی ۹۶ سال پس از او در گذشته است و اگر فرض کنیم که در حدود
 سن ۱۵ سالگی شاعران سینا بوده است می بایست ۱۱۱ سال عمر کرده باشد .

نخست دیگری هم هست که میرساند عمر بسیار کرده است . در ۴۶۷ دی را با دو پنجم معروف دیگر که
 زمان ابوالمظفر اسفزاری و دیون بن نجیب واسطی برگزیده اند که تقویم معروف جلالی را ترتیب داده
 و بنام جلال الدین مکتب سلجوقی تقویم را اصلاح کند . میبایست در این زمان دانشمندی سالمند بوده باشد
 تا شایسته این امتیاز و این اعتماد بوده باشد و چون باز ۵۷ سال پس از این تاریخ زینت است میتوان گفت
 عمر بسیار کرده است .

اطلاعاتیکه درباره زندگانی او هست میرساند که گاهی در بلخ گاهی در مرو و دربار سلطان سلجوقی .
 گاهی در اصفهان و دربار پسرش ملکشاه و گاهی در نیشابور و در زادگاه خود اقامت داشته است و در بهمانجا
 زندگی وی پایان رسیده و در همان جا که امروز مدفونست بخاک سپرده شده است . چنان میباشد
 که از ۵۰۷ که ابوالحسن بیست و پنج ساله بود و دیده است و پس از آنکه مؤلف معروف نظامی عروضی تذکره
 در بلخ با او دیدار کرده و در آنجا مقیم شده است .

بمقام حرم
بمقام آقاي حسيه نسي
استاد دانشگاه و عضو هیئت فقهی دانشگاه تهران

بیم بزرگ ایرانی که اشعار وی در سراسر جهان رواج یافته یکی از بزرگترین مشروران دانش و فلسفه در عالم اسلام است .

ابوحنان محمد بن ابراهیم الحیامی که در ادبیات بنام حسن خیام معروف شده است از خاندانی که از طبقه دوم مردم نیشابور در شمال شرقی ایران امروز بوده برخاست . در باره زندگی و خانواده اش آگاهی بسیار در میان نیست .

نسبت خیام یا خیامی که معنی چادر دوز است میرساند که یکی از نیاکانش این پیشه را داشته است . در این زمان پیشه دران در این کشور بسیار توانا بودند زیرا که تقریباً منبع عایدی منحصراً معنوی بود که در سراسر عالم اسلام مطلوب بود . فرزندان این خاندانهای پیشه دران طبقه تحصیل کرده کشور را فراهم میکردند و آوازی و آوازدهی ایشانرا با نغمه علوم اوایل و علوم عقلی را به نغای میکرد .

انکار شعوبی که بیش از پیش در کشور ریشه میگرفت جوانان را کسب علوم اوایل که روحانیان قشری دربار خلافت با آن مخالف بودند برمی انگخت .

دو تن از مشروران بزرگ ایرانی وی فارابی و ابن سینا حکمت مشاء و فلاسفه افلاطونی جدید بشیر عقاید فلوطن و حکای اسکندریه را کلاماً تفسیر کرده بودند .

بهین جت کسانی که دست پی نبرده اند گاهی وی را مقصد بذب تناسخ دانسته اند و برخی گفته اند که بتطویر حرکات بدنی برای تنزیه نفس انسانی مقصد بود و سیاست مدن را بر تعاد یونانی مثلی میکرد: نیز گفته اند با وجود آنکه خود احکام نجوم را درس میخفت بآن مقصد نبود.

آثار علمی عمر خیام شامل ۴ کتاب و رساله بزرگ و کوچکست که در حکمت و علوم طبیعی و ریاضی نوشته است. مفصل ترین کتاب او جبر و مقابله است که در آنجا راه حل مسائل درجه دوم را بوسیله بند سه جبر و مقابله بیان کرده است بدین گونه ۱۳ شکل مختلف معادلات را بیان میکند.

در علوم طبیعی رساله ای در وزن مخصوص طلا و نقره دارد و نیز رساله ای در تعیین مقدار طلا و نقره ای که در جواهر بکار برده اند تألیف کرده است.

در رساله دیگر بنام لوازم الاکنه اختلاف آب و هوای نواحی مختلف را بیان کرده است. نیز رساله در شرح مصداقات اقلیدس و نیز رساله ای در وجود و رساله ای در کون و تکلیف و رساله ای در مقدار حساب پرداخته است.

این رسائل را گاهی بغارسی و گاهی عبرتی نوشته که در آن زمان دست مانند زبان لاتین در قرون وسطی در اروپا بوده است.

شک نیست که شهرت جهانی خیام بواسطه رباعیات اوست که در همه جهان معروف است. برخی اشعار تازی از او بار رسیده که از سال ۵۰۵ هجری روایت کرده اند و قدیم ترین کتابی که در باره ای فارسی او نقل کرده

نخسته‌ای که فوتخ معروف رشید الدین در جامع التواریخ آورده و میگوید که در جوانی شاکر و امام
موفق میثابوری و همدرس وزیر معروف نظام الملک و حسن صباح مؤسس معروف طریقه اسماعیلیه در ایران بوده
مکرر مورد درد دانشمندی شده که درباره او بحث کرده اند . اشکالشان در اینست که این سه مرد بزرگ بهم
سن بوده باشند . زیرا که نظام الملک در ۴۸۵ در ۷۴ سالگی کشته شده و حسن صباح در ۵۱۸ هجری
بشت سال پیش از عمر خیام درگذشته است باینکه اگر نظام الملک ممکن بود تا ۵۱۸ سال رحلت
حسن صباح ۵۲۶ سال رحلت عمر خیام زنده مانده باشد ۱۰ سال یا ۱۱۴ سال عمر می کرد و تقریباً به آن
سن دو همه برس خود می رسید .

میدانیم که ماخذ این گفته رشید الدین از سن اسماعیلیه بوده و دلیلی نیست که این گفته ساختگی باشد مگر آنکه
این دلیل است را بنپذیریم که اسماعیلیه خواسته اند مقام مؤسس طریقه خود را بالا بیاورند و روابط نزدیکی در میان
وی و دو تن از معروف ترین مردان روزگار او تصور کرده اند .

برخی از مؤلفان هم ذکر می از سفر حج عمر خیام و توقف او و بعد او کرده اند که در آن زمان همیشه مهم ترین
منزل ناگزیر در میان عربستان و ایران بوده است .

بنا بر برخی ماخذ دیگر با و نسبت بخل و بیان حقایق که میدادند .

اشعار وی بهترین و زیباترین که فلسفه استواری شکی بر ذات که وی بدان معتقد بوده اختلاف آشکار
با عقاید مشرکین آن زمان داشته که مخالف هرگونه آزادی عقیده بوده اند .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ان من اكبر دلائل الثقافة والوعي في البلاد كثرة مطبوعاتها فتمتد ما يطبع وينشر فيها من الكتب والصحف يعلم مدى تقدم ثقافة الشعب فيها ومستواه العلمي والادبي ولا حاجة الى الاستشهاد بها عليه البلاد الراقية فمن المعلوم ان ما يطبع وينشر فيها في كل شهر من الكتب والصحف يبلغ عدة ملايين ويكثر ذلك ويقل على حسب ما تحتوي عليه البلاد من النفوس فانك متى دخلت الى احدى البلاد الراقية لا تجد احدا من اهلها يهارجل كان او امرأة صغيرة كان او كبير اسواء كان في السيارة او في الترامواي او في القطار او الطائرة او في الحدائق العامة لا ويده كتاب او صحيفة وهو مشغول بمطالعتها ولم تنشأ هذه العادة بين هؤلاء الناس الا بسبب تديريهم وتقويدهم من الصغر على القراءة والمطالعة والكتابة فلما كبروا وجدوا الكتاب والصحيفة احسن مونس ورفيق لهم في جميع الاوقات .

اما دانشگاه آکسفورد اخیراً نسخه‌ای شامل ۲۵۱ رباعی اورا خریده است که در ماه رجب ۱۳۰۴ به پایان رسیده
و این سند معتبرست برای تشخیص رباعیات سبک در میان ۱۴۰۱ رباعی و پنج قطعه شعر فارسی تاکنون در ۹۰ چاپ
مختلف متن فارسی از ۱۲۷۴ هجری بعد در ایران و ترکیه و هندوستان و فرانسه و انگلستان و روسیه
و آلمان و مجارستان انتشار داده اند .

نخستین چاپ مفصل اردو بلی رباعیات او چاپ ژ - ب . نیپلاست که در ۱۸۶۷ در پاریس منتشر شده است .
در اردو پانخت بعد و قیمت رباعیات سرخیام از ردی ترجمه‌ای که تاس باید در ۱۶۷۰ از برخی رباعیات او
به زبان لاتین کرده است پی برده اند اما تقلید شاعرانه‌ای که او دارد فیض جلاله کرده و در ۱۸۵۹ نسخ معدود از آن
منتشر ساخته اساس شهرت جهانی اشعار او بوده است .

تقلید فیض جلاله شعر انگلیسی با آنکه همیشه ترجمه دقیق متن فارسی نیست و گاهی هم اشعاری را که سرانگین و دیگر ایرانی
سروده اند بنام خیام آورده است باعث ایش شده است که به بسیاری از زبانهای اروپائی و حتی ترکی و عربی و زبانهای هندی
هم ترجمه کرده اند .
از آن وزنی شکست عمر خیام کی از شعر نیست که اشعار آنها بیش از همه خوانده میشود و بیش از همه پسندیده است . رباعیات او را
تاکنون ۳۳ بار به انگلیسی ۱۲ بار به آلمانی ۱۱ بار به اردو ۱۰ بار به فرانسه ۸ بار به عربی و پنج بار به ایتالیایی پنج بار به ترکی چهار بار
به روسی سیار به سانسکریت - دو بار به زبان مجار - دو بار به زبان چک - دو بار به زبان ارمنی ترجمه کرده اند و نیز ترجمه‌های دیگر به زبان لاتین
و یونانی و رومانی و نروژی و اسپانیایی و لهستانی و دانمارکی و بلغاری و سندی دارد .

تقریباً ۳۰ مراد ماه ۱۳۳۳

وزارت المعارف خيراً نظراً لصالح الاطفال ان نباشر بنفسها طبع الكتب
 اللازمة ونشرها احتج اكثرهم على هذا العمل استنكروه ذقذروا انه
 سيخل بمكسبهم ويؤدي بهم الى الافلاس وذلك بسبب ان خمسة وتسعين
 بالمائة من اهل المكتبات في هذه البلاد يخصصونهم في طبع كتب المعارف
 ونشرها ولا يعتمدون في مدخلهم على غيرها وذلك لقلة ما يطبع من
 سائر الكتب العلمية والادبية في البلاد وهذا على خلاف ما هو جار
 في البلاد الراقية اذ ان اكثر اعتماد اهل المكتبات فيها انما هو على طبع
 ونشر كتب العلم والادب والتاريخ وغيرها .

لعلك لا تصدق اذا اخبرك احديان برأعيات الحكيم عمر خيام
 التي هي من اكبر الآثار العلمية والادبية لبلاد ايران قد طبعت ووزعت
 في البلاد الاخرى اكثر من ثمانمائة مرة ويبلغ عدد النسخ المنتشرة منها اكثر
 من مائة مليون نسخة في حين لم يتجاوز طبعها في بلاد ايران التي تفخر بهذا
 الفيلسوف الكبير العشرين مرة ولا يبلغ مجموع عدد نسخها المائة الف نسخة

ان بلاد ايران ذات المجد القديم التي مضى عليها حقب من الدهر
وهي المركز الوحيد للثقافة والحضارة في العالم وقد ظهر فيها كثير من أساطين
العلم والادب الذين تعدوا مؤلفاتهم بالألوف ولا بعد فيما يقال من انها
كانت هي الحجر الاساسي للثقافة والحضارة العالمية الحالية مما يؤسف
له ان نجد الثقافة في هذه البلاد منذ بضعة قرون على اثر عدم العناية
بالعلم والادب واهله قد انحط مستواها بالنسبة الى الشعوب
الراقية الى اقصى حد يتصور .

فان البلاد التي تحتوى على عشرين مليوناً من النفوس ولا يحسن
القراءة والكتابة منهم الا عشرة او عشرون في المائة مع ابتلاء اكثرهم
بالضائقة المالية من الطبيعي ان يخط فيها طبع الكتب ونشرها ويبلغ ذلك
الى درجة ان ترى اهل المكتبات يتسابقون على طبع كتاب لوزارة المعاد
فنشره للحصول على الربح الضئيل الذي يتأني لهم منه ذليل لا كثرهم
وسيلة للكسب والحصول على الربح الامن هذا الطريق لذلك عندما قوت

به اذا امكن الى خارج البلاد لذلك اقصرنا فيه على الخمس وسبعين رباعيا التي
ترجمها « فتيزجرالد » الشاعر الانجليزى الى اللغة الانجليزية .

وفتيزجرالد هذا من ذوابع الشعراء فى القرن التاسع عشر ترجمه
هذه الرباعيات خيام نالت شهرة كبيرة واقالا عظيما من مختلف الطبقات
فى تلك البلاد فكانت هى السبب الاكبر فى شهرته .

وقد اختار فتيزجرالد الشاعر الانجليزى الرباعيات التي ترجمها
الى الانجليزية على حسب تخريانه وذوقه ففانه مع الأسف كثير من رباعيات
خيام الحقيقية التي اثبتها له جماعة من ذوى الفضل والأدب فى بلادنا كذا الملك
فروغى والدكتور غنى وصادق هدايت والسيد سعيد نفيسى الاستاذ فى الجامعة
والسيد ذبيح الله بهروز والسيد اعظام زاده وامثالهم من كتب عن خيام
وتعرض لرباعياته فكان الشاعر الانجليزى لم يعثر عليها لذلك لم يترجم شيئا
منها الى الانجليزية فلوانا اضفنا ذلك الى الخمس وسبعين رباعيا المترجمة
الى الانجليزية لبقى ما يقابلها فى اللغة الانجليزية خاليا لذلك اقصرنا عليها

من هذا المثال يتضح لك مبلغ عناية الشعوب لحية الرأفة بالعلم والأدب
 وأهله ولو لاحظنا الى ذلك ما يطبع وينشر علمائهم وأدباءهم الجزاء عن حبنا
 هذا الكتاب الذي يشاهده القراء الكرام اذا قيس الى ما طبع من
 رباعيات خيام في العالم من حيث عدد نسخة فهو ليس بشيء يذكر كما ان
 طبعه لعدم توفر الوسائل اللازمة لم يكن في الجودة موازيا لاحسن الكتب
 المطبوعة في العالم لكنه مع ذلك بفضل الجهود الباهضة التي بذلت في
 سبيل طبعه لمدة خمس سنوات احتوى على مميزات ابتكارية امتاز بها عن جميع
 ما طبع حتى الآن من الرباعيات خيام في العالم لذلك سيجتهد نفسه مركزاً
 مرموقاً بين سائر المطبوعات في الشعوب العالمية الرافقة .
 من الجدير أن الفت نظر القراء الكرام اولا الى الأسباب الباعثة
 على اختيارنا الخمس وسبعين رباعيا من رباعيات خيام في هذا الكتاب
 واعراضا عما عداها :

كان رأينا ابتداء أن نشر هذا الكتاب بين الأجانب ونبعث

كان محيئه الى بلاد ايران واستخدمه في الشركة بفضلهم السيد عباس مسعودي
فهذا الفنان الجليل بذل جهودا كبيرة في سبيل تلوين التّصاویر المحتاجة
الى التلوين وكان هذا العمل من اهم المشاكل في طبع الكتاب .

٣٠ - السيد اعتصام زاده الذي قدّم الى الشركة ما كان ترجمه من
رباعيات خيام الى اللغة الافرنسيه واخرجه بصورة شعرا فرنسي في
سنة ١٣٢٥ و كان المجمع العلي الافرنسي قد منحه بسبب ذلك وساما ادبيا
وبالاضافة الى ذلك فقد اجاب الشركة الى ترجمة الابيات التي لم تكن موجودة
في ترجمته وقد جاءت في ترجمة الشاعر الانجليزي فيتيزر الدالي اللغة الافرنسيّة
٤ - السيد غلامعلي تربيت الذي قضى مدة خمس وعشرين سنة

في بلاد الالمان وكان يجيد اللغتين الانجليزيه والالمانية وله المام
واسع بادابها فبذل جهودا عظيمه وراجع احد عشر كتابا من الكتب الادبية
الالمانية حتى تمكن من ان يجد لسبعة وستين رباعيا من رباعيات
فيتيزر الدالي الانجليزي ابينا ناطقا بقها من اللغة الالمانية ولكن مع الاسف

واجتهدنا أيضاً في تطبيق ما ترجم من رباعيات خيام الى اللغات الاربع الاخرى
على هذه الخمس وسبعين رباعيات المذكورة فقط .

كان بدء قيامنا باعداد ما يحتاجه هذا الكتاب من الالواح
والنصاوير في سنة ١٣٢٩ ولكن لم يتم طبعه الا في سنة "١٣٣٤"
« هجرته شمسيه » وفيما يلي اسماء الفضلاء والفنانين الذين ساهمونا
في هذا العمل بذلوا جهودا مشكورة في سبيل طبع الكتاب قد قابل اعضاء
الشركة اعمالهم بحزnil الشكر والتقدير :

- ١- السيد اكبر التجريدي الذي بذل من العناية والمهارة والذوق في سبيل
تصوير الخمس وسبعين رباعيا من رباعيات خيام واخراج الالواح اللازمة
لها ما هو جدير بكل ثناء وتقدير ولحققة ان ما اظهره هذا الفنان من المهارة
وحسن الذوق في اخراج الالواح كان يفوق كثيرا الاتعاب التي عاناها في
سبيل رسومها ونقوشها الجميلة وقد قضى في سبيل ذلك مدة ثلاث سنوات
- ٢- الفنان البارع الالماني « اهو » الحنيري في شركة الطبع الذي

والاقتصادي قد بذلت هذه المؤسسة عناية كبيرة في سبيل طبع الكتاب
ولا يعرف تماماً ما حسن طبع الكتاب ميزاته البديعة الا يمكن له الملم
بامور الطباعة ومشاكلها لاسيما ما يرجع الى طبع النقوش والتقاوي الملونة
وخاماً ما الفت نظر القراء الكرام الى الملاحظة الآتية :

مهما بذلنا من الجهود في ان لا يقع شئ من الأغلاط والاختاء
في طبع هذا الكتاب مع الاسف لم يسلم من بعض الاغلاط المطبعية التي
لم ننتبه اليها الا بعد انتهائ الطبع ولا عجب فان كتاباً كهذا يحتوى على
خمس لغات مختلفة ويكون طبعه في بلاد ايران ان لم يكن خلوه من الاغلاط
مستحيلاً فلا اقل هو من اشكل الامور واصعبها .

كيف كان نرجو من القراء الكرام ان يلتفتوا نظر هذه الشركة الى كل
خطأ يقفون عليه في الكتاب كما ان الشركة تتلقى كل نظرية يبديها اولوا الفضل
والادب حول الكتاب بالشكر والامتنان وستحاول بحسب سعيها القيام
باجرائها في المستقبل اذ لم يكن هناك مانع في ذلك انما سنبادر بعد الانتهائ

عجز عن ان يجد ما يطابق الثمان ابيات الباقية ابيانا مترجمة الى اللغة
الالمانية وفي هذا دلالة واضحة على ان الشعراء والأدباء في كل شعب
من الشعوب كانوا يختارون ويتجمعون من رباعيات خيام على حسب ما يحلو
بذوقهم ويتفق وسليقتهم ويعرضون عما عدى ذلك .

٥ - السيد احمد الصافي الخفي الذي قضى زمنا طويلا في
تحصيل اللغة الفارسيّة وادابها في ايران في مدرسة مروى في طهران
وهو الآن نزيل دمشق عاصمة البلاد السوريّة فقد اخذنا الترجمة العربيّة
في هذا الكتاب عن كتابه الذي عرب فيه رباعيات خيام باحسن صورة
واقفناها وذلك ان السيد احمد المذكور بالاضافة الى تضلّعه بالشعر والآدب
وحسن الذوق كان يجيد اللغتين العربيّة والفارسيّة لذلك جئت ترجمته .
لرباعيات خيام اتقن واقرب تطبيقا من غيرها كما نصّ على ذلك جماعة
من افاضل أدباء العرب .

٦ - مطبعة البنك الاهلي التي هي من مؤسسات البنك الاهلي
عنه

كلمة بقلم الرسّام

لا يرضى الفنان كل الرضى بدأعماً تخرج به يشنه من التصاوير
والرّسوم . وهذا هو سرّ تقدم الفن وتزوّجه . وانا - ان اجترأت
على تسمية نفسى بالفنان - يلزم ان اعترف بأنى لم أرض تماماً ما فى
وقت من الأوقات عما اخرجته من الرّسوم والتصاوير . لكن مع
ذلك كلّه ان بعض الاعمال الفنيّه قد تجلب لاصحابها أحياناً شيئاً
من الرضا والارتياح عند مشاهدتها . وهذه النتيجة مهمما
كانت جزئية ففى التى تشجّع الفنان على المثابرة والاستمرار فى عمله .
الرّسوم التى تشاهدونها فى كتاب خيام هى تقريباً كلّ
ما تمكّنت من اخراجه فى سنواتى الثلاث الأخيره . واليوم عندما
استرح النظر فيها - مع كل ما يلوح لحا طرى من العيوب - اشعر فى
نفسى بارتياح وابتهاج كبير من ان ساعدنى التوفيق فتمكّنت من تمثيل
رباعيات خيام الخمس وسبعين واخراجها فى رسوم وتصاوير بديقه .

من طبع هذا الكتاب الى طبع كتاب كبير آخر لخيّام يكون حجمه ضعف حجم
هذا الكتاب وسيحتوى على عشرات لغات مختلفه وسنجهده فيه باجراء
جميع مايصل اليّنا من النظريات والتّوجيهات .

هذا ولا يخفى ان الترجمة الكامله التي امكنا الحصول عليها حتى الآن
من اللغات الخمس الاخرى الى ترجمت اليها ربايعات خيام هي الايطالية
والهنديّة « اردو » واما الترجمة التركيّه والاسبانيه والارمنيّة
فما زالت عندنا ناقصة فالمرجوع من يوجد عنده ربايعات خيام مترجمه الى احد اللّغات
الثلاث الاخيره ان يتفضل باهدائها الى هذه الشّركة فانه بالاضافه الى ما في ذلك من خدمه العلم
والادب ستقوم الشّركة بدورها بشكره وتقديره وتقديم ما يليق به من المكافأة .
طهران - الشّركة السّهاميه التحريريّه في ايران
اول مرداد ۱۳۳۴ الموافق ۱۳/۴/۱۳۲۴

الشرقي والایرانی خاصة ولحققدان هذه الطريقة تسزید فی
 قيمة هذا الكتاب وتجعل له مقاما ممتازا بین مات الكتب
 التي نشرت حتى الآن لخیام اذ لا شك ان تصوير الاشعار الصادرة
 عن شاعر شرقي وایرانی وتمثل ما فيها من المعانی انما يكون اقرب
 الى الحقيقة اذا كان بريشة الرسام الشرقي الایرانی حانزا لمزايا
 الفن الشرقي الایرانی لا بريشة الرسام الغربي واشتماله على
 مزايا الفن الغربي .

نعم لا تنكر مهارة بعض الفنانين الغربيين في اخراج كثير
 من الرسوم والتصاوير لكتب خیام وغيرها واخص بالذكر منها
 هنا الرسوم التي شاهدتها للرسام الشهير « ادموند ولاك الفرنسي »
 الذي استطاع بمهارته ان يدرك المعانی الشرقية ويخرجها في
 ابداع تصوير كما اني اعترف بانني قد استوحيت من بعض تصاويره
 لاشعار خیام ولكتاب الف ليلة وليلة في اخراج لوحين اولاً وثلاً

غير خفى - على الذين يعلمون ما هو الفارق الكبير بين القول والعمل - ما يحتاجه تهيئة وتصوير وطبع ونشر مثل هذا الكتاب في بلاد إيران مع عدم وجود المعدات والوسائل اللازمة من آلات والنحجات الباهضة .

فانا هنا بدورى وباسم احدا فرد الشعب الايراني ارى من الواجب ان اشكرهم حضرة السيد على اكبر الكاشاني المدير لشركة التحرير الايرانيته في طهران ومثابرتة الجتار الى استطاع ان يتغلب بها على كل ما يعترضه من المشاكل المادية والمعنوية في سبيل طبع ونشر مثل هذا الكتاب .

قد روى بدقة في رسوم هذا الكتاب وتساويده الى اقصى حد يحيزه الفن تصوير ما في الابيات من المعاني عينا فراح ضحية ذلك بعض المحسنات الفنية .

كما انه قد عني ايضا في كل رسم في الكتاب بتطبيع مزايا الفن

شعر الخيام وفلسفته

كلفنا حضرة الاستاذ الاديب المحامي السيد اديب التقي (مدرس التارخ
والجغرافيه في مدرستي التجهيز والمعلمين قبلًا ومدرس اللغة العربيه وآدابها
في مدرستي التجهيز والمعلمات بدمشق) أن يتحفنا بموجز عن شعر الخيام وفلسفته
لاشتغاله بهذا الموضوع ووضع كتابا خاصا، كما قصد به هذه الرباعيات
مفضل حفظه الله بكلمة مستعجلة اشتملت على ما يروى الغله في الموضوع لمثار هذه^{له}

نظرة مستعجلة

في شعر الخيام وفلسفته

لم يكن الخيام نفسه عندما نظم رباعياته وجمعها يعلم بما سيكون
لها من الشأن بعده، وخصوصا عندما غرّبه عنه وطنه وجنسا ولغة
ودينا ! لقد لقيت هذه الرباعيات ما لم يكن يحسبان الخيام ولا غيره
من النهافت والاقبال على دراستها ونقلها الى لغات العالم المتقدمين
في اسروبة وامريكا .

الواح من هذا الكتاب .

وانى لازلت مدين بالشكر فى ذلك للسيد خان ملك التان
التايخ الناطق فى الحقيقة للفنون الايرانيه فهو الذى اعارنى
الكتابين المذكورين مدّة من الزمن .

كيف كان يلزم الاعتراف بان احسن الأساليب فى تمثيل
اشعار خيام وتصويرها هو ما طابق الاسلوب الايرانى فى فن الرسم
والتصوير وقد ادرك هذا المعنى الرسام الفرنسى الكبير بفرسته
فراعى ذلك حسب استطاعته فى ما أخرجه من الرسوم والتّصاویر
لذلك نجد لها معنوية وقيمة ممتازة ليست لغيرها .

وفى الختام املى وطيد أن يعنى اصحاب الذوق بهذا الأثر
الجليل ويستوحى منه الفنّانون الناشئون كما رجو من الأساتذة
والفنانين المعمّرين لاغراض عما يجدونه من العيوب وان يمنّوا
على العبد برشاداتهم وتعليماتهم الثمينة . أكبر التجويدى

طهران . ۱۳ شهر يور ۱۳۳۳ - محرم ۱۳۷۴

في زمرة الرياضيين والمجتهدين لم يعد في عداد الشعراء . وقد ثبت بالوثائق
التي عثر عليها ان الخيام كان جيا في سنتي ٥٠٤ ، و ٥٠٨ للهجرة وانه دفن
في نيشابور من ايران .

شاعرية الخيام

ان اكثر الكلمات المترددة على السمع عند تلاوة شعر الخيام هي :
الخمرة والحانة والساق والكوز والعود والنأي والمغنى وامثال ذلك
وجل المعاني التي ينطوي عليها المرصيع الزوال فحبان ننهمز الفرس قبل
فواتها نحن لا ندرى من اين أتينا ولا ندرى الى اين نذهب فلنحسن الاستمتاع
بهذه الايام القليلة التي نعيشها ليس في طوق البشر الوصول الى المعرفة
فينبغي ان نقبل كل شيء كما وجدناه ولا نفقد على انفسنا ملذاتها ...
وغير ذلك . وبعبارة مختصرة يمكن ان يقال ان جميع ما تخوم حوله معاني
الخيام في شعرة تنحصر في هذا المصراع العربي « اغنموا الفرصة بين العدين ! »
والحق ان الخيام كباي باعياته الادب الفارسي مطارف لا تبلى على الايام

وقد يتغرب الانسان ما لقيته هذه الرباعيات من العناية مع
انها ليست خيرة مما أنتجته قراع ابناء فارس من الوجهة الادبية وليس
مقام الخيام الادبي في ذروة الذروة الى لم يستطع التحليق اليها ادباء الغرب
ذاهوا الباعث ياترى لهذا التفوق والرجحان الادبي ؟

لقد اجاب عن هذا الاستاذ العلامة الفيلسوف التركي
رضا توفيق بك في كتابه (رباعيات خيام) فقال ان هذا الفوز الذي كسبه
لرباعيات الخيام منبعث عن فهم الخيام لمعنى الحياة وفق عقيدة المدينة الحاضرة
وذوقها. وافادته دساتير هذه العقيدة الاساسية في رباعياته بأسلوب
شعري بديع ولم تلتفت اعم الغرب الى الخيام هذا الالتفات الا لانها نظرت
اليه نظرها الى اوروبي معاصر حكيم وعملت بها في تعاليمه من حكمة
ومضت على طريقته .

ولم يعرف الخيام في الغرب ويذيع صيته الا بواسطة الشاعر
الانكليزي الاديب « فيزجرالد » مترجم رباعياته واما في الشرق فانه حشر

لم يوجد في إيران من يفتش عن آثاره ويهتم بطبعها وكم نجد من يحب الفصح والخطأ
في نسخ الرباعيات الفارسية المطبوعة في إيران والهند إذ اقيس بنسخ الرباعيات
المترجمة في أوربة وأمريكا من جهة الاتقان والترتين والتصوير والتذهيب.
وقال « تيوفيل غوتيه » أحد أدباء الفرنسيين المتوفى سنة ١٨٧٢
صاحب كتاب المؤلفات الكثيرة عند ذكره للخيام ما يأتي دنان رباعيات الخيام
تحتوي جميع مقاطع هملت قطعة قطعة !.

وقال الحكيم المورخ « ارنت رينان » في بعض كتبه في صدد
موازنته بين أحد الشعراء والخيام : « وليس له قوة الخيام ولا تفكره ومزاجه
وهو الذي لم يشاهد في عصره من العصور شاعراً باحى مثله ! »

وقال المسيو « باربيه دو منياد » من أعظم المستشرقين الفرنسيين
عند ذكر الخيام « اليس بعد حادثة غزبية ظهور شاعر في إيران في القرن
الحادي عشر للميلاد يكون كما قال رينان نظيراً لغوته وهانزي هاينه »
كان الخيام ينظم شعره رباعيات والرباعية قطعة مستقلة فيها حجة

وجاءه احسن ما يجوبه شاعر لغة من عبقرية ونبوغ، وكان موفقا في
انتقاء الفاظه فالانسجام والسلاسة والتشبيهات والاستعارات اللطيفة
غير النكدة والسهولة وعدم التكلف كل ذلك من الصفات البارزة في شعره
وعباراته وافادته تقوم حق القيام باداء ما يجعلها اياه من المعاني الدالة على
مشربه وفلسفته وان شعرا يحوى على مثل هذه الميزات المتنوعة ويضمّن في
شطوره لاربعة ما يحتاج شرحه الى عدة صفحات من المعاني الحكيمة العالية
التي نلها لهودون شك محصول عبقرية فذة ونبوغ نادر .

وقد كان سلوك الحيام في ما كنبه مسلك الريب والشك وهزؤه
باهل زمانه وطباع معاصريه وجرأته في القول على تعدى حدود الدين
والاداب استعماله الكنايات المرة في الطعن والتشيع على المرأين من ادعياء الهدى
والورع كل ذلك مما حمل اهل زمانه على ان ينظروا اليه شذرا ..

وقد يكون من دواعي خمول ذكره في ايران وذيوعه في الغرب اخترام
الغربيين وتقديرهم له انه سبق زمانه بصور من الوجهة الفكرية حتى انه

الحيام لا يتقيد بمسائل الشكّ والايمان فلا التدقيق بزعمه ولا التفكير
 والشعور فينا شيئاً.. وسيان من اشتغل بالعلم او بالدين لحلّ معنى هذه
 الحليقة وكشف معضلتها فكل منهما عاجز. فهو يقول نحن لا نستطيع ادراك
 حقيقة كانت.. وليس وراء هذا الثرى ثواب ولا عقاب!. وليت اياماً
 التي تنقضي بين طرفي حياتنا الا اياماً قصيره يجب ان نراع الى انتهازها
 ولو كانت موقته! وليت الحقيقة المجردة لا يام هذه الحياة التي تنقلص
 وتنفى كالحلم الى الخراب وتعيش الجمال والشباب ونور الفهم يقع على الافان
 والاطنان ونغمات الناي تهتز لها جنابات الفلوات والكروم والورود حينما
 تفر عنهما الاكام!. وهو الذي يقول لنا بعد أسفار بني اسرائيل كل شيء
 باطل فان!. فلنغم ملذاتنا فليت الغاية من الحياة الا هذا! وللحيام
 نفاذ فكر ونظر خاص وشفافية في البيان وسعة قريحة وخيال. وبعد
 عن الاطنان في الكلام تجعل له مكانه سامية خاصة بين شعراء الغر المبرزين
 ولا شك انه درس بين لئالي شعر الحيام كثير من المباحيات ذات

في الشكل والمضمون وتعد اعلانواع الشعر الفارسي اذا حاكت برودهايد
شاعره مقدرة وجذارة ونحو الشعراء يمهدون للغرض الشعري الذي
يرمون اليه في الشطور الثلاثة الاولى وفي الشطر الرابع يفرغون النتيجة
التي مهدوا لها والذين ينظمون الرباعيات في فارس يعدون بالمئات
ولكن الخيام نسج وحده وهو استاذ الاسانذ في نظم الرباعيات وكفى
لمعرفة ذلك المقاييس بين رباعية من رباعياته وأية رباعية لغيره في
مرامها ومعناها فيظهر الفرق جليا في الاتجاه والاسلوب والبيان
هذه هي العلاقة الفارقة التي تميز شعر الخيام من غيره .

وقد اشار الى الجهات التي يمكن تفريق شعر الخيام بها عن غيره
(ميرزا محمد خان قزويني) من اعظم ادباء الفرس المقيمين في باريس اليوم في فرنسا
نشرها بالفرنسية مع (كلود آيت) احدا الكتاب الفرنسيين فقال (ان الفكر
الذي يضمه الخيام احدي رباعياته فكر معقول جلي وواضح ، لا تألف
معه العناصر الاجنبية المدسوسة فيه وتظهر آثارها حالاً عليه لان

ورغم ان الحيام لم يكن مقلداً في شعره فقد نسبت اليه المحاكاة لغيره وقد
 هذا حذوه كثيرون من شعراء الفرس وناشروا بأفكاره وظواهر هذا النأثر
 ضعيفاً كان وقوياً تشاهد في (حافظ شيرازي) و (ناصر خسرو) وغيرهما
 اما المناخرون فلم يكن بينهم اكثر توفيقاً في محاكاة الحيام ومجلداته من المرحوم
 ميرزا عباس خان اديب (الاديب الفارسي المتوفى من عهد غير بعيد، قد
 كانت روح الحيام ترفرف على كل باعية من رباعياته وتشم عبقات افكاره
 في كل ما نظمه وحاكى الحيام به وليس في المعاني فحبل في الالفاظ ايضاً .

فلسفة الحيام

دلت الوثائق التي وصلتنا على ان الحيام لم يكن اختصاصياً في العلوم
 الرياضية والحكمة فحبل كان فوق ذلك شاعراً ممتازاً ومفكراً من
 اكابر المفكرين وقد وضع مؤلفات فلسفية وفقاً لراي خاص وكان استاذاً
 في الفلسفة لعلماء متشريعين ؟ وهذا يعني انه ليس مفكراً بل فيلسوفاً
 صاحب طريقة ومذهب .

المغازى الصوفية والعبارات الميرة الى عان مزاجية سجة ! حتى ان ترجمة
 (في ترجم الدنفية لم تغل من كثير من هذا النوع المدسوس الذي لا يجوز
 ان ينسب الى الخيام) وما لا ريب فيه ان سلوك عمر الخيام اهاج عليه المتصوفة
 من أهل زمانه فهماجموه بشدة ولعل بعض من درس على الخيام هذه الرباعيات
 الصوفية رمى الى تبريره وتبرئيه وانه اراد ان يختم شيخوخته بخير فاصبح
 في كل شيء من ناحيته الدينية وهذا يفند قول الخيام في احدى رباعياته :
 من دامن زهد وتوبه طمى خواهم كرد با موى سفيد قصد مى خواهم كرد
 پيمانۀ عمر من بهفاد رسيد اين دم نكتم نشاط كى خواهم كرد
 اى (انى سا طوى ذيل الزهد والتوبة وسأمشى الى الخمرة بشعرى
 الابيض هذا ! وما انا قد بلغت السبعين فان لم انشط فى هذا الوقت
 فمتى انشط ؟)

ليس فى شعر الخيام غايات خاصة كالدين والوطن والانسانية
 والاخلاق يرمى اليها ، بل ان له طرز تفكير خاص وطبيعة فلسفية خاصة !

في الاديان ومهما يكن الامر فالحيام ليس - منكرأ - كما انه ليس - متدينأ
ولم يعبأ بشئ مما تجب رعايته من امور الشرع

اما الذي اشغله دائماً واعتنى جداً بالكتابة عنه فهو تلك المعيات
السرمدية التي حارها الفلاسفة والعلماء وغرقوا في التفكير العميق من اجلها
والحيام كغيره من كبار الفلاسفة يقول بعدم امكان الوصول الى معرفة اسرار الازل
ولن يتيسر لسان حل هذه المعيات وكلّ واحد في المسائل الفلسفية يعلم انه ما من
احد توغل في طلب لكشف عن حقيقة الموجودات المحسوسة الا وعاد بالخيبة
يائساً من الوصول لان صور الحادثات لا ترتبط بالحقيقة وانما ترتبط بأجهتها
الحسية وجميع ما ذكره من الموجودات انها يكون ادراكها بسبب قابليتنا
الحسية واوال الصوفية وعلماء الطبيعة متفقة في ذلك وتلخص كل باقى
« ان ما وصلنا اليه من علم في الكائنات ليس هو الحقيقة والواقع وهو علم ^{فني} موقفي
لوسائلنا الادراكية وعلى هذا لا يكون العلم نفس المعلوم ولو جهزنا بالان
ادراك غير هذه الآلات لكنا رأينا الاشياء على غير ما نراها الآن ولادركنا

وقد اخطأ أكثر المؤلفين والرواة والنقاد في فهم افكار الخيام وتعيين
 عقيدته الفلسفية والدينية مع انه من النادر ان نجد كالحيام كاتباً باني
 عقيدته على احكام معينة معلومة ووضع افكاره ببيان وبلاغته ^{وبلاغته}
فلسفة الخيام الا باليت :

ان الخيام في مسائل « ما وراء الطبيعة » اى فى مسائل « الوجود
 المطلق » و (حقائق الاشياء) و (حقيقة الروح) و (المبدأ والمعاد) من
 صنف الفلاسفة الا اباييين الذين يعتقدون بالجهل يرون ان طاقة البشر
 لا تستطيع ان تحيط بمثل هذه المسائل .

ان بعض عبارات الخيام تدل على انه كان مؤمناً بقدرته فاهرة
 فوق البشر وهى (القدرة الكلية) وهو قانع بوجود صمدانى سرمدى هو
 (الله) وبحث فى (الحقيقة المطلقة بحثاً مشبعاً وأفاد أنها (فوق العقل والمعنة
 واذا لاحظنا بعض براعياته نستطيع القول ان (القدرة الكلية) متى آمن
 بها تشبه (الوجود المطلق) الذى قالت به الفلسفة اكثر من ان تشبه - الله -

«الطبيعة» تغل عناصر وتتبعثر وقد يدخل بعض هذه العناصر المتبعثرة في
 عضة سرة او زهرة خيزرة وربما صار بعضها الاخر الى كحلة طين فيصنع منه
 الخزاف عروة لا يريق أو اذنا الحجر ! ولعل في اكواب الشراب التي يطوف بها الناس
 ذرات من جمجمة كخضر أو قحف جمشيد وربما كانت الزايق التي تزين صفاف
 الجدوال شفة حناء او قلب معمود ! وهكذا يتمر العالم في الاغلال والتركب
 دون ان يعرف الانقطاع او التوقف فاذ تبعثت العناصر وتفرقت في اجسام حي
 ليس من الممكن ان تعود فتؤلف الجسم الاول !

وهذه الافكار المستخرجة من اكثر باعيات الخيام هي من الامور
 المسلمة التي تكون المبادئ الاولى والمعتقدات الاصلية لفلسفة مرغوبة
 معروفة في كل زمان عند الطبيعيين ومن المسلم عند اهل المعرفة ان المعتقد
 الاساسية للمادية التي اقبلت اصولها واحكامها عن العلوم الطبيعية
 هي هذه ونستطيع القول ان هذه الفلسفة هي التي الهمت باجل برأيا
 واشدها تأثيرا ووقعا في النفس وما يفيد هذا المعنى منها كثير يكاد

غير هذا الادراك! ولعدم تقيد الحيام بالدين لا يمكننا عدم وعائقنا
ولا حكما صرفيا! ولا بد من علا من «الاحرار المستقلين» في تفكيرهم
وهذا ليس معناه انه « جاحد »

فلسفة الحيام الانقلابية

لقد كان نظر الحيام الى «الحادثات» نظراً فلسفياً عاماً ينطبق
انطباقاً شديداً على الفلسفة العلمية التي ذهب اليها الفلاسفة الطبيعيون
واستقراء رابعيائه المفصحة عن آرائه وافكاره التي من هذا القبيل يجعلنا نقطع
بأنه من الملزمين فلسفة الانقلاب هذه الفلسفة تعرف اليوم بالموبيليزم فهي
نظر الحيام: «ان هذه الكائنات سيل يستمريندفع من الازل الى آخر الابد
والانسان في هذا السيل كذاق العيدان يقذفها ويمضى بها وهو في ذلك
جاهل لا يدري من اين اتى ولا الى اين يذهب جميع العناصر في تركيبها وخلال
دائم الاجزاء البسيطة التي تتكون منها مادة الموجودات هي دائماً في تجمع وتفرق
فالانسان الذي يموت وتودع جثته بطن الثرى ذلالمعمل الكبير الذي تسمى

الذين يجدون في الدين والتدين راحة الانسانية وسعادتها هم غير
قليلين اليوم . .

وفكرة التشاؤم هذه ساقط الحيام الى (العدمية) كما تنطق
بذلك بعض ربايائه فهو يرى ان حياة الانسان لا شيء اذا قيست بالابد
وان لا تنفع من الحياة ما دام الموت بالمرصاد .. ويقول هب انك شعلة
سرو و غبطة اليبس مصير هذه الشعلة الى الانطفاء فاذا انطفأت فانك
لا شيء ! و هب انك قدح جمشيد فانك لا بد ان تحطم فاذا احطمت فانك
لا شيء ! ثم يقول اذا كان الامر كذلك فان هذه الدنيا وما فيها لا شيء
وجميع ما تقول وتسمع لا شيء !

على ان فلسفة التشاؤم هذه هي من خصائص فلسفة الحيام
النظرية اما فلسفته العملية فانها فلسفة سعادة وهناء وطفنة شهوات
وملذات فهو يحض في كثير من ربايائه على ما تقتضيه هذه الايام القليلة
في العمر في الملذات والنيل من حظوظ الدنيا فهو بذلك « ابيكوري » النزعة

يبلغ « ٧٥ » في المائة منها .

تشاؤم الخيام

كان الخيام متشائماً وهذا التشاؤم نتيجة اعتقاده لفلسفته التي تخرجها اليه لانها تمت الامل وتدخل على القلب اليأس... ويمكن يعتقد ان لا فائدة من اعماله وان لا ثواب ولا عقاب عليها في عالم غير هذا العالم لامندوحة له عن الاستسلام الى الطيرة والارتماء في احضان التشاؤم والذي لا يؤمن بالبعث بعد الموت والحياة الاخرى ويعتقد ان الغاية عدم مطلق تكثف ظلمات القنوط نفسه وتستولى عليها ويجبره تأثره الى التشاؤم فالتشاؤم بهذا الاعتبار ليس غريزاً او فطرياً وانما هو عارض يتسلط على الذهن خاصة الذهن المفكر فيتطير من كل شئ ولا يرى من جميع ما يراه الا صفحة الشر . ولكن يستطيع الانسان تبديد الهواجس المؤدية الى اليأس وشقاء الانسانية اوصى الفلاسفة المؤمنين بالتمسك بحقائق الايمان والرجوع الى التدين . والفلاسفة

الحكيم واعتقاد انهما متماثلة ولا ندحة عن القول بان الشاعر الحيام تتبع
 اسفار ابي العلاء الذى سبقه الى عالم الخلود بستين و سبعين سنة ولم
 يستطع ان يفلت من تأثيرها فيه . ومن الغريب ان هذين الحكيمين المتشابهين
 فى كثير من المسائل الفلسفيه والاعتقادية يختلفان كل الاختلاف فى بعض
 وجهات نظرهما حتى تخيل انهما شخصيتان متناقضتان والظاهر ان
 ذلك ناشئ عن اختلاف مزاجيهما الذى أثر فى نظرهما الى الدنيا والى حل قضية
 الحياة دستور العلم من اجلها فكان من جراء ذلك ان وقعا فى نتائج عملية
 متباينة كل التباين .

ثم ان تشاؤم ابي العلاء لم يكن كتشاؤم الحيام نظرياً وشعرياً بل كان
 تشاؤماً حقيقياً فاهراً مظلماً وكان ابي العلاء وقوراً فى تفكيره جداً صحيح النظر
 ولذلك اتي شعره وقوراً فلسفياً على اسلوب متين موجز بليغ . عاش ابي العلاء
 ما عاش زاهداً متقشفاً بعيداً عن الملهيات والشهوات فكان ينظر دائماً الى الدنئ
 الدنيا نظر زدرء يحض بأقواله الفلسفية الاخلاقية على العيش الحر فى ظلال الفناعة

يجد السعادة في مطاوى اللذائذ والمثهيات ومن أروع رباعياته
في هذا المعنى قوله :

مى خورون وشاوبون آينست فارغ بودن ز كفرو دين دينست
گفتم بعروس هر كابين توپست گفنا: دل خرم تو كابينست
اى ان احتساء الخمر والفرح من عادتي .. ودينى ترك الكفر الدين!

قلت لعروس الدهر ما مهرك؟ قالت قلبك الفرح هو مهري! وهذه المصاريح
الاربعة من هذه الرباعية دساتير اربعة تشير الى مذهب الخيام ير في الخيام.
والكتاب الغربيون اكثر ما يشبهون الخيام بأبيكورد و«لوكريسيو»
الشاعر الروماني وابي العلاء المعري وغوته وشوبنهاور وهابنه .
والحق ان الخيام اليق مرشح شرقي ليشرع هذه الزهرة فان قسماً من باعياً
لا يبعد وبعض ما غاه في مقطعاته الشاعر الروماني (لوكريسيوس) الذي مثل
في شعره آراء ابيكورد احسن تمثيل .

اما مشابهته لأبي العلاء فما لا شبهة فيه ، فان افكار الشاعرين

الآرى . وهذه المباشرة في الطبع تجعلنا نعد الشاعر العربي ابا العلاء من حيث فلسفته من الرواقين والشاعر الفارسي الخيام من «الابيكوريين» و اتفاق الشعراء في بعض النظريات الفلسفية لا يمنع من الاختلاف في الفلسفة العلمية واما في الفلسفة الانقلابية فان بين ابي العلاء والخيام تشابهاً تاماً . ومن ابرز الشواهد على ذلك قصيدة ابي العلاء التي مطلعها «غير مجد في ملق وعقادي» وهذه القصيدة نجد ما فيها من الاكثار في رباعيات الخيام .

واما مشابهة الخيام لشوبنهاور فهي من جهة تشاؤمها واما شبهه بقولتر الشاعر الفرنسي فهو من جهة عدم المبالاة بالدين غير ان استهزأت بقولتر وتمكانه الدقيقة لا نجد لها نظيراً في رباعيات الخيام . واما الاشتمال من الناس والنفرة منهم فليس من طبيعة فولتير ولا من الخيام . واما غوة اعظم شخصية ادبيه ممتازة في القرن الثامن عشر فان نظره الفلسفي الى الكائنات يشبه نظر الخيام لكن اثره واسلوبه واعفاده في الله والبشر يختلف اختلافاً تاماً عن الخيام

والزهد ما الخيام الشاعر الفارسي فهو من نخوة الانهماك بالذات والمفتونين
 بالجمال ومن الذين يعرفون كيف يستمتعون بمتع الحياة ولذا نذها وكيف يوفون
 سيرهم على ما تقتضيه فهو (ايكوري) عاقل معتدل وليس له اى قول يدل
 على انه من المولعين بالفناء دروس الفضيحة والاخلاق على الناس بينما تجدان
 المستشرقين والمدققين من رجال الاغربي مجموعون على ان قضايا الاخلاق
 اشغلت اباء العلماء اكثر من قضايا الاعنفاد ، وان الذى اكبه موقفاً ممتازاً
 بين الحكماء ليس الحث على النيل من لذات الدنيا بل حثه على الفضيلة والزهد
 والفناعة ، وقد نجد في أسفاره بعض قواعد اخلاقية ودساتير ليس بالامكان
 مهما جهدنا ان نجد خيراً منها .

ومن هذا يتبين ان بين هذين الحكيمين المتشابهين كل التشابه في عقائدهما
 الفلسفية وفي موقفهما الصريح تجاه الاديان والمذاهب فربما بارزة باعتبارها
 مغايرة المشارب والامزجة .. وبقدرة ما احسن اباء العلماء تمثيل السجدة المتألهة
 للعرق السامى الذى هو منه استطاع الخيام الفارسي كذلك تمثيل سجية العرق

اما الذين توهموا ان الخيام شاعروا في نقد بنواوهمهم على بعض افكار اورد
الخيام في ربايعات عرفوا فحملوها على محل التصوف وبعض الافكار قد تكون مشاعراً
مذاهب متعدده فلا يمكن فهم التخصيص منها .

وارباب المذاهب يعرفون كيف يفرقون اقول الشيعة مذهبهم من غيرها وجميع
ما ورد في ربايعات الخيام من الافكار التي توهم التصوف محمولة على ما ذكرناه .
هذا ما اردنا الالمام اليه من شعر الخيام وفلسفته مراعين في ذلك الاجا
ن
تأريكين الشرح والاستقصاء الى رسالتنا (شعر الخيام وفلسفته) التي تشمل بالطبع
قريباً ولعلنا اصبنا الهدف في اخراجنا هذه الكلمة المستجيلة والرسالة لاننا
نعتقد اننا بذلك قد سدنا فراغاً من هذه الناحية في مكتبة الادب العربي
والله سبحانه من وراء القصد .

(اديب التقي)

دمشق :

هل الخيام صوفي

ان القطع بان الخيام صوفي لا يخلو من الخطأ فان كثيرين من الاعاظم الذين عاشوا الخيام اوجاوا بعدة لم يخطئوا في معرفة مذهب الخيام ومشربه كالامام الغزالي والقفطي ونجم الدين الرازي اما الغزالي فقد وقع بينه وبين الخيام عدة اجتماعات كان البحث يدور فيها حول مسائل علمية وفلسفية ولما علم الغزالي ان الخيام فيلسوف مخالف له كل المخالفة في المشرب والاعتقاد قطع صلته به كما رواه « الشهرزوري » في كتابه « نزهة الارواح » واما « القفطي » فانه ذكر في كتابه « اخبار العلماء باخبار الحكماء » عند ذكره الخيام قوله « وقد وقف متأخر الصوفية على شيء من ظواهر شعره فقلوها في طريقتهم وتحاضروا بها في مجالساتهم وخلواتهم ، وبواطنها حيات للشريعة لواسع ومجامع للاغلا جوع » واما (نجم الدين الرازي) فانه اشار الى الخيام في كتابه (مرصاد العباد) وقال عنه انه (فلسفي دهرى طبعي) .. وهذه الاقوال صحيحة في ان الخيام ليس من الصوفية ، لاسيما نجم الرازي فانه من كبار الصوفية وقوله هذا ضل .

في جميع الاقطار الاسلامية . فكان اولاد هؤلاء الصانع الاثرياء
يشكلون الطبقة المثقفة في البلاد وكانت حرية نفوسهم وافكارهم
توقهم الى البحث عن علوم القدماء وتعلم العلوم العقلية .

الفكرة الشعبية التي اخذت جذورها وتموتقوى في ذلك
العصر كانت تبعث كثير من الشباب على الاخذ بعلوم القدماء
التي ما كان يجيز تعلمها الروحانيون القشريون المقربون عند الخلفاء
قام رجلان ايرانيان من اكابر أئمة العلم في ذلك التاريخ
وهما الفارابي وابن سينا بشرح فلسفة المشائين وافلاطون ومعلم
معتقدات فلوطن وحكام الاسكندرية شرحا وافيا وعلقوا عليها
بما انتهت اليه آراهم .

نشأ عمر الحيام في مثل هذه البيئة ومكنته الظروف
من الاحاطة بجميع العلوم وقد جاء في احدى رسائله في الفلسفة
عندما تعرض لذكر ابن سينا : (معلمي افضل المتأخرين الشيخ الرئيس

عمر الخيام

بقلم الاستاذ السيد سعيد النفيسى

استاذ الجامعة وعضو المجمع اللغوى فى ايران

الفيلسوف الكبير الايرانى ابو حفص عمر بن ابراهيم الخيام
المعروف بعمر الخيام الذى انشرت ربايعاته فى جميع الاصقاع هو
من أئمة العلم والفلسفة فى العالم الاسلامى وقد نشأ من أسرة
هى فى الطبقة الثانية من بين اهالى بلدة نيشابور الواقعة فى شمال
شرق بلاد ايران الحالية . لا توجد معلومات وافيه عن حياته
واسرته ولكن انسابه الى اسم خيام (صانع الخيام) يدل على انه كان
فى اجداده من يحترف صنع الخيام .

كان اصحاب المهن والصناعات فى ذلك العصر من اشرى
الطبقات اذ كان معظم العوائد فى البلاد هى من منتوجاتهم الرأبغة

في اصبهان عند بلاط ابيه ملكشاه واقام آخر ايامه في
نيشابور محل تولده وتوفي فيها ودفن في المحل المعروف اليوم
بمرقده ويظهر انه من سنة ٥٠٧ التي زاره فيها المورخ المشهور
البيهقي في نيشابور بعد ان التقى به نظامي العروضي المؤلف
المشهور في سنة ٥٠٦ في بلغ اختار الاقامة هناك .

وقد انكر جماعة من الأفاضل الذين مجتوا عن حياة
عمر خيام على رشيد الدين المورخ المشهور ما ذكره في كتابه
جامع التواريخ من انه تلمذ في شبابه على الامام الموفق النيشابوري
وكان زميلاه في الدرس الوزير نظام الملك وحسن صباح مؤسس
الفرقة الاسماعيلية في ايران ومنشأ انكارهم هو عدم تساويهم
في السن اذ ان نظام الملك قتل في سنة ٤٨٥ وله من العمر
٧٤ سنة وتوفي حسن صباح في سنة ٥١٨ اي قبل وفاة عمر خيام
بثمانى سنين ومع ذلك اذا امكن ان يعيش نظام الملك الى سنة

ابا على الحسين بن عبد الله بن سينا البخارى على الله درجته)
 وفاة ابن سينا كانت فى سنة ٤٢٨ وعمره خيام فى ٥٢٦
 فتكون وفاته بعد ابن سينا بمدة ٩٨ سنة واذا فرضنا عمره
 فى زمن تلمذه عنده ١٥ سنة يلزم ان يكون عمره بلغ ١١٣ سنة .
 وتوجد مسألة اخرى تؤيد طول عمره وذلك انه فى سنة
 ٤٦٧ اختير مع الفلكيين المشهورين ابو مظهر الاسفرازى
 وميمون بن نجيب الواسطى لاصلاح التوقيت المعروف بالجلالى
 نسبة الى جلال الدين ملكشاه السلجوقى اذ يدل هذا على انه
 كان فى ذلك التاريخ من اهل العلم المعمرين ليكون حريّا بان يناط
 اليه مثل هذا الامر الجليل وبما انه عاش بعد هذا التاريخ
 ٥٧ سنة لا يبقى مجال للشك فى طول عمره .

المعلومات الواصلة اليها عن حياته تدل على انه قضى
 احيانا فى بلخ ووقتا فى مرو فى بلاط الملك سنجر السلجوقى وزمنا

ابيقور التي مبناهما الاعتماد على الأخذ بالذات واتباع الشهوات
وتدل على ظهور اختلافه مع معتقدات المشرعين الذين ما كانوا
يوافقون على حرية الفكر والعقيدة في ذلك التاريخ .

لذلك فقد نسب اليه من لم يقفوا على حقيقة معتقده القول
بتناسخ الارواح ونسب اليه آخرون انه يقول بتطهير النفس الانسانية
بواسطة الاعمال البدنية وانه كان يعتمد في سياسة المدن على
المعتقدات اليونانية وذكر بعضهم ايضا انه مع تدرسه لاحكام
النجوم والفلكيات ما كان من المعتقدين بها .

تحتوى الآمار العلمية لعمر الحيام على اربعة عشر كتابا
ورسالة بين صغير وكبير كتبها في الحكمة والعلوم الطبيعية والرياضية
واكبر كتبه هو كتاب الجبر والمقابلة الذي شرح فيه طرق حل مسائل
من الدرجة الثانية بواسطة الهندسة والجبر والمقابلة ووضح فيه
ثلاث عشرة مسألة معضلة من المعادلات .

٥١٨ هـ هي السنة التي توفي فيها حسن صباح اوالى ٥٢٤

وهي التي توفي فيها عمر خيام كان له من العمر ١٠٤ و ١١٤

سنة ويكون حينئذ سنه تقريبا مساويا لسنى زميليه .

انا نعلم بان مستند قول رشيد الدين هوروايات الاسماعيليه

ولكن لا يبرر حملها على الكذب والاختلاق الا بان نصدق الرأى

الواهى الفائل بان الفرقة الاسماعيليه اختلفت هذه الرواية لاعلا

شأن زعيمها بان كان يرتبط بروابط المودة والزمالة مع جليل

من اكبر رجالات عصره .

تعرض بعض المؤلفين الى ذكر سفر عمر الخيام لأداء الحج وتوقفه

فى بغداد التي كانت وما تزال اكبر منزل للسافرين بين ايران وبلاد

الحجاز ونسب اليه بعضهم الضن بافشاء ما كان يعلمه من

الحقايق العلميه .

ان شعره اكبر دليل على انه يتفق فى العقيدة مع فلسفة

تحتوى على ٢٥١ ربا عيا كذبت فى شهر رجب سنة ١٠٤٠ هـ
احسن مرجع للشخص الرباعيات من بين ١٤٠١ ربا عى مع خمس قطع
من الشعر الفارسى التى طبعت عن الاصل الفارسى فى تسعين طبعة
مختلفة من سنة ١٢٧٤ وما بعدها وانتشرت فى ايران وتركيا
والهند وفرنسه والانجليس وروسيه ولمان والمجر .

اول طبع اوروبى كامل للرباعيات هو طبع (ر. ب. بيكلاست)
الذى صدر فى باريس سنة ١٨٤٧ .

اول عامل فى عناية الناس وتقديرها للرباعيات خيام فى
بلاد اوروبه هو ترجمة تماس هايد لبعض رباعياته الى اللغة
اللاتينية فى سنة ١٤٧٠ ولكن التقليد الشعرى الذى قام به ادوارد
فيتزجرالد عن الرباعيات والنخ التى نشرها فى ذلك سنة ١٨٥٩
هى العامل الاساسى فى شهرة شعره العالمية .

الحقيقة ان التقليد الذى اتى به فيتزجرالد فى شعره الانجليسى

وكتب فيما يتعلق بوزن الذهب والفضة من العلوم الطبيعيّة
رسالة عين فيها مقدار الذهب والفضة المتخذان في الجواهر رسالة
أخرى عن اختلاف الجو في المناطق المختلفة سماها الوازم الامكنة
ورسالة أخرى في بيان مصادرات اقليدس ورسالة في الوجود
وأخرى في الكون والتكليف ورسالة في المسائل الحايية المشكلة .
كتب هذه الرسائل تارة باللغة الفارسية وأخرى باللغة
العربية التي كانت في ذلك العصر تشبه اللغة اللاتينية في
القرون الوسطى في أوروبا .

لا شك ان الباعث على شهرة عمر الخيام العالمية انما هو
رباعياته التي انتشرت في جميع اقطار العالم وعثرنا على ابيات له
عربيّة تاريخها سنة ٥٦٨ هـ وجاء في كتاب قديم ألف في سنة
٦٢٠ رباعيين من رباعياته الفارسيّة .

اما جامعة اكسفورد فقد اشترت اخيراً نسخة من رباعياته

عن الرباعيات وان لم يكن دقيقا في تطبيقه للاصل الفارسي بل حتى
قد يورد احيانا ابيانا لشعراء اخرين من الفرس باسم خيام فقد سبب
ان تُترجم الرباعيات الى مختلف اللغات الاروپية وغير الاروپية
كالعربية والتركية والهندية .

لا شك ان عمر الخيام صار من ذلك التاريخ من الشعراء الذين
يعجب الناس بشعرهم اكثر من غيرهم .

وقد ترجمت رباعياته حتى اليوم : ٣٤ مرّة باللغة الانجليزية
و ١٢ مرّة بالالمانية - و ١١ مرّة بالهندية - وعشر مرات بالفرنسية
وثماني مرات بالعربية - وخمس مرات بالاطالية - وخمس مرات
بالتركية - واربعة مرات بالروسية - وثلاث مرات بالاسوجية -
ومرتين بالجرية - ومرتين بالشكية - ومرتين بالارمنية .

وايضا ترجمت الى لغات اخرى كاللاينية والبنغالية
والرومانية والنروجية والاسبانية والبولونية والدانمركية
والبلغارية والسندية .

حکیم عمر خیام

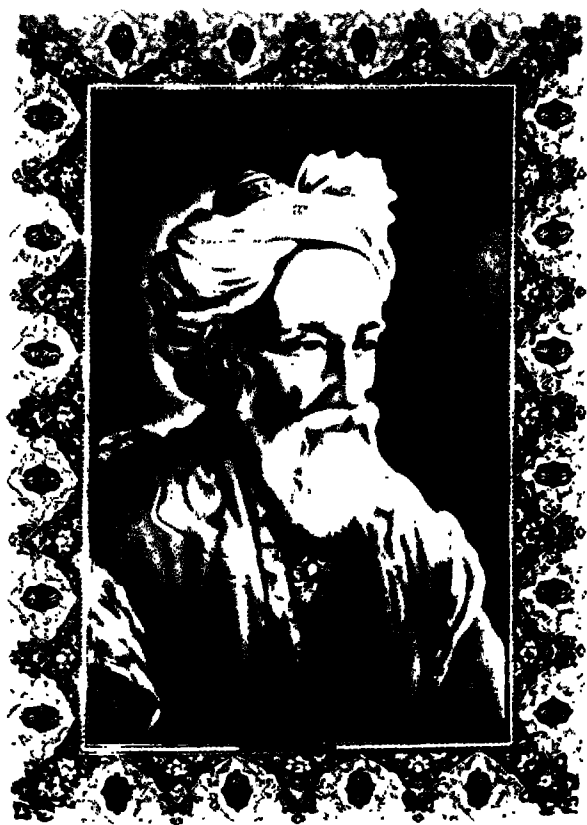
که در سال ۴۲۷ هجری قمری مطابق ۳۹۵ هجری
نورشیدی مساوی ۱۰۱۶ میلادی متولد و در سال ۵۱۷ هجری
قمری مطابق ۵۰۲ هجری نورشیدی مساوی ۱۱۲۳ میلادی
وفات یافته.

OMAR KHAYAM

THE SAGE

Born in 1016 (407 Hegira = 395), Died in

Nishapur in 1123 (517 Hegira = 502)



ادوار و فیتز جerald

شاعر معروف انگلیسی

که در سال ۱۸۰۹ در شهر بردفیلد سوفلک متولد شده

و در سال ۱۸۸۳ فوت شده است

EDWARD FITZGERALD

the famous English poet, was born in

BREDFIELD SUFFOLK

in 1809, and died in 1883.



آرامگاه

حکیم عمر خیام

که در سال ۱۳۱۳ در جوار صحن امامزاده محمد محسود
نزدیک شهرستان نیشابور روی بنای قدیمی مقبره
که در قرن دهم ساخته بودند بنا شده است

The Shrine of
OMAR KHAYAM

Built in 1934 near the Shrine of Mohammed
Mahroogh, a descendant of Holy Imams, close
to the City of **Nisabur** upon the remains of
the old grave constructed in the tenth century.



"How sweet is mortal Sovranly ' " - think some
 Others - " How blest the Paradise to come !"
 Ah, take the Cash in hand and waive the Rest ,
 Oh, the brave Music of a distant Drum !

FILTZ GERALD



On me dit : « Qu'elle est belle, une houri des Cieux »
 Je dis, moi, que le jus de la treille vaut mieux
 Préfère le présent à ces bonnes promesses :
 C'est de loin qu'un tambour paraît mélodieux ! (1)

ETESSAM ZADEH



Du sprichst mir von Huris, vom Paradiese,
 Von Edens lusterfüllter goldner Wiese
 Geh, nimm den Pfennig hin und lass mich gehn
 Von ferne nur hört sich die Trommel schon



فَالْقَوْمَ مَا أَطْيَبَ الْحُورِ فِي الْجَنَّةِ قُلْتُ الْمَدَامَ عِنْدِي أَطْيَبُ
 فَاعْنَمِ النَّقْدَ وَاتْرِكِي الدِّهْنَ وَاعْلَمِي أَنَّ صَوْتَ الطَّبُولِ فِي الْبَعْدِ أَغْدَبُ



گویند کسان بهشت با جور خوش است
 من میگویم که آب انگور خوش است

این نقد بگیر و دست از آن نسیه دار
 کاوازد دل شنیدن از دور خوش است

Awake' for Morning in the Bowl of Night
 Has flung the Stone that puts the Stars to Flight
 And Lo' the Hunter of the East has caught
 The Sultán's Turret in a Noose of Light

FRITZ GERALD



Le soleil a dressé l'échelle du matin
 Le roi du jour a mis dans sa coupe du vin.
 Bois donc : tel un héraut, l'aube, a travers le Monde,
 Répète ces deux mots comme un ordre divin.

ETESSAM / ADEH



Des Schlosses Zinnen färbt des Frührots Strahl,
 Der König Tag giesst Wein in den Pokal,
 Der Frühaufsteher von des Daches First
 Schmettert sein "U'schrubu" ins dunkle Tal. —



دَعِيَ لِلصُّبُوحِ مَلِكُ النَّهَارِ وَلَا حَ سَنَا الْفَجْرِ فَوْقَ الطُّلُوعِ
 وَنَادَى مُنَادِي الْأَلَى بِكِرُوا أَلَا فَاشْرَبُوا أَنْ وَقْتُ الصُّبُوحِ



خورشید کند صبح بر بام افکند کیخسرو روز باد در جام کشند
می خور که منادی سحر که خیرین آواز دایم نو در ایام مسکند

And if the Wine you drink , the Lip you press ,
 End in the Nothing all Things end in—Yes—
 Then fancy while Thou art Thou art but what
 Thou shalt be—Nothing—Thou shalt not be less .

FILTZ GERALD



Khayyam , ayant l'ivresse et point d'ennui—sois gai
 Près d'une exquise idole étant assis—sois gai
 Tout devant aboutir au 'néant dans ce Monde ,
 Dis-toi que tu n'es plus; puisque tu vis—sois gai

ETESSAM ZADEH



- 47 Chajjam, solang du trunken bist von Wein, sei glücklich—
 Solang im Schosse dir ein Mägdlein, sei glücklich —
 Und da der Dinge Ende ist das Nichts,
 So bilde, dass du nichts bist, stets dir ein! sei glücklich !



حَيَّامُ طَبَّانٍ نِلْتَ نَشْوَةَ رَقِيقٍ وَحَبَّابَكَ وَرَدِي نَحْدُودِ وَصَالَا
 10 إِنْ كَانَ عَاقِبَةُ الْوُجُودِ هِيَ الْفَنَاءُ فَأَفْرُضْ فَنَاءَكَ وَعِشْ سَعِيدًا بَالَا ١٠



خیام اگر ز باد هستی خوشباش
 بامارخی اگر نشستی خوشباش
 چون عاقبت کار جهان نیستی است
 انکار کنیستی چو هستی خوشباش

I think the Vessel, that with fugitive
 Articulation answer'd, once did live,
 And merry—make; and the cold Lip I Kiss'd
 How many Kisses might it take — and give.

FILTZ GERALD



Comme moi, cette cruche un jour fut un amant,
 Esclave des cheveux de quelque être charmant
 Et l'anse que tu vois a son col attachée
 Fut un bras qui serrait un beau cou tendrement

ETESSAM ZADEH



Dieser Krug ist, wie ich, unglücklich lebendig gewesen,
 In schöne Augen und Locken verliebt unverständig
 gewesen

Dieser Henkel am Halse des Kruges war einst ein Arm.
 Der in Umhalsung der Schönen unbändig gewesen



كَانَ هَذَا الْكَوْزُ مِثْلِي عَاشِقًا وَالْهَآ فِي صَدْعٍ طَلَبِي أَغْيَدِ
 وَأَرَى غُرُوتَهُ كَأَنَّهُ بَدَأَ طَوَّقَ جَيْدَ حَبِيبٍ أَجَدِ



این خردوچمن سخیاری بودا در بند سز زلف نگاری بودا

این دشته که برگردن او می بینی دستی است که برگردن ماری بودا

Here with a Loaf of Bread beneath the bough,
 A Flask of Wine, a Book of Verse - and Thou
 Beside me singing in the Wilderness -
 And Wilderness is Paradise enow

FILIZ GÉRALD



Pour celui qui possède un morceau de bon pain ,
 Un gigot de mouton , un grand flacon de vin ,
 Vivre avec une belle au milieu des ruines ,
 Vaut mieux que d'un Empire être le souverain .

ETESSAM ZADEH



Wein, Brot, ein gutes Buch der Lieder:
 Liess ich damit selbst unter Trümmern mich nieder,
 Den Menschen fern, bei Dir allein,
 Würd' ich glücklicher als ein König sein



إِنْ نِلْتَ مِنْ حِطَّةٍ رَغِبْنَا وَكَوَزَحْمٍ وَفَحَدَ شَاءَ
 وَكَانَ إِلَهِي مَعِيَ يَقْفِرُ فَقَدْ بَدَا عَيْشَةُ الْوَلَدِ



وز می دومی ز کوسفدی را
عیشی بود آن نه حد بر سلطانی

کردست و پدر مغر کند مانی
و آنکه من و تو نشسته در ویرانی

Now the New Year reviving old Desires ,
 The thoughtful Soul to Solitude retires ,
 Where the White Hand of Moses on the Bough
 Puts out, and Jesus from the Ground suspires .

FITZ GERALD



Maintenant que les jours de plaisir sont venus
 Chacun veut voir les prés qui sont verts devenus
 Sur chacun des rameaux luit la main de Moïse,
 De chaque cage monte un souffle de Jesus .

FITZSAMZADEH



Dies ist die Zeit, wo die Welt sich schmückt Mit Grün,
 Wo, mit Mosis Hand, alle Zweigen von Knospen glühn,
 Wo die Pflanzen sprossen wie von Jesu Odem belebt
 Und die Wolke weinend sich selbst begräbt.



لَمْ يَنْبَقَ غَيْرَ اسْمٍ مِنَ الذَّلَالِ أَفْ
 غَيْرُ السَّلَافِ مِنْ جَلِيسٍ كَثِيرٍ
 لَا نُلْقِ مِنْ يَدِكَ الْمُدَامَ قَتَا
 فِي الْكَفِّ هَذَا الْيَوْمَ غَيْرَ الْكَوْثَرِ



هرزنده دلی را سوی صحرا بوسی است

اکنون که جهان را بخوشی دسترسی است

در هر نفسی خروش عیسی نفسی است

بر بر شاخ طلع موسی قبری است

Irám indeed is gone with all its Rose,
 And Jamshyd's Sev'n-ring'd Cup where no one knows;
 But still the Vine her ancient Ruby yields,
 And still a Garden by the Water blows .

FILTZ GERARD



Nul ne peut nous montrer l'Eden avec ses roses ,
 Ni la coupe de Djem où l'en vit tant de choses ,
 Mais le vin dans le verre est comme du rubis ,
 Et les fleurs du jardin sont fraîchement écloses

ETÉSSAM ZADEH



Eine Nachtigall, die trunken zu dem Garten flog,
 Wo ein Rosenkelch über den anderen sich bog,
 Raunte ins Ohr mir Erfasse das Glück
 Des Lebens im Fluge : es kommt nicht zurück .



| | |
|---|---|
| وَمِنْ جَمَاهُا عَدَا الْبَلْبَلُ يَشْدُو طَرِبَا هَذِهِ الْأَزْهَارُ كَمْ زَهَتْ وَكَمْ عَادَتْ | أَمَا تَرَى الْأَزْهَارَ فِيهَا عَيْتُ الْبَلْبَلِ فَبَادِرِ الزَّهْرُ وَدَعِ عَنْكَ الْأَسَى الْكَبِيرَ |
|---|---|



چون بلبل مست او درستان یافت روی گل و جام بادو را خندان یافت
 آمد بزبان حال در گوشم گفت دریا ب که عمر زقه را نتوان یافت

One Moment in Annihilation's Waste ,
 One moment , of the Well of Life to taste —
 The Stars are setting, and the Caravan
 Starts for the dawn of Nothing—Oh make haste !

FILTZ GERALD



Vois fuir la caravane étrange de nos jours
 Prends garde ! ne perds pas ces doux moments si courts !
 Echanson , laisse donc nos misères futures ;
 Donne la coupe , allons ! la nuit passe ! au secours !

ETESSAM ZADEH



Diese Lebenskarawane ist ein seltsamer Zug ,
 Drum hasche die flüchtige Freude im Flug !
 Mach' Dir im künftigen Gram keine Sorgen,
 Fülle das Glas, bald naht wieder der Morgen !



مَا أَسْرَعَ مَا يَسِيرُ رُكْبُ الْعَمْرِ قُمْ فَأَغْنِمْ نَحْطَةَ الْهَنَا وَالْبِشْرِ
 دَعْ هَمَّ عَدْلَمِنْ يَهْتَوْنَ بِهِ وَاللَّيْلُ سَيَقْضِيْ فُجْئًا بِالْحَمْرِ



این قافله عسرب میگذرد دریاب دمی که با طرب میگذرد
 ساقی غم فردای حریفان چه خوری پیش آریا را که شب میگذرد

Come, fill the Cup, and in the Fire of Spring
 The Winter Garment of Repentance fling :
 The Bird of Time has but a little way
 To fly-and Lo ! the Bird is on the Wing

FILTZ GERALD



J'abandonnerai tout sauf le bon vin qui grise
 Tout m'est égal, hormis cette liqueur exquise .
 Pourrais - je en vérité devenir musulman ?
 Alors je ne boirais plus ? ah ! non, quelle sottise !

F. FESSAM ZADEH



An jedem Tag neh'm'ich mir vor aufs neue,
 Dass ich das Trinken lasse und bereue ;
 Doch nun voll Rosenduft erschienen ist
 Der holde Lenz - bereu' ich meine Reue .



كُلَّ يَوْمٍ أَنْوَى الْمَنَابَ إِذَا مَا جَاءَ فِي اللَّيْلِ عَنْ كَوْنِ الشَّرَابِ
 فَأَنَا فِي فَضْلِ الزُّهْرِ وَإِنِّي فِيهِ بِأَرَبِّ نَابَتْ عَنْ مَنَابِ



سر روز بر آنم که نغم شب توبه
 از جام و پیا که لب لب توبه
 اکنون که رسید وقت مل توبه کجا
 در موسم مل ز توبه یارب توبه

And look—a thousand Blossoms with the Day
 Woke—and a thousand scatter'd into Clay :
 And this first Summer Month that brings the Rose
 Shall take Jamshyd and Kaikobád away.

FILTZ GERALD



Idole, bienvenue aux heures du matin ,
 Fais-moi de la musique et donne-moi du vin !
 Cent mille Djem et Key disparurent sous terre ,
 Dès que revint l'été , dès que l'hiver prit fin .

ETESSAM ZADLI



لَقَدْ اَنَّ الصُّبُوْحَ قَعَمَ حَبِيْبِي وَهَآئِ الزَّآحَ وَاشْرَعَ بِالْغِنَاءِ
 فَكَمْ (جَمِيْدٌ) اَزْدَى اَوْ قَبَادٍ مَجَى الصَّفِيفِ اَوْ مَرُّ الشَّتَا



بنگام صبح ای صنم فسخ پی
کافند نجال صد هزاران جم و کی
بر ساز ترائ و پیش اوز می
این آمدن تیرمه و رفسن دی

Why, all the Saints and Sages who discuss'd
Of the Two Worlds so learnedly, are thrust
Like foolish Prophets forth; their Words to Scorn
Are scatter'd, and their Mouths are stopt with Dust

FILIZ GERALD



Tel le feu, dans le roc aurais-tu ta demeure,
Que l'eau de Mort sur toi passerait à son heure.
Ce monde est de la terre, ami, chante gaîment.
Bois! ton souffle est du vent, ta pauvre vie un leurre

ETFESSAM ZADEH



Sie ruhn im Staub, um die sich einst die Welt gedreht,
Sie lagen stets im Staub schon vor der Majestät
Der eignen Überhebung; Schenke, glaube mir:
Ihr Wort war nichts als leerer Schall, vom Wind verweht.



إِنَّ الَّذِينَ تَزَلُّوا مِنْ قَبْلِنَا
تَزَلُّوا بِأَجْدَاثِ الْعُرُودِ وَأَمَّا
كُلُّ الَّذِي تَالُوا لَنَا أَوْهَامٌ
أَشْرَبَ وَخَذَ هَذِي الْحَقِيقَةَ مِنْ فَمِي



آنانکه ز پیش رفته اند امی ساقی در خاک غرور خفته اند ای ساقی
 رو باد و خور و حقیقت از من بشنو باد است بر آنچه گفته اند ای ساقی

And when Thyself with shining Foot shall pass
 Among the Guests Star-scatter'd on The Grass,
 And in Thy joyous Errand reach the Spot
 Where I made one—turn down an empty Glass !

FILTZ GERALD



Chers amis, convenez d'un rendez-vous, exprès.
 Une fois réunis, tâchez d'être bien gais.
 Et lorsque l'échanson remplira votre coupe,
 Buvez en souvenir du pauvre que j'étais !

ETENNAH / ADEH



O meine Freunde, gelobt, einst munter Euch
 Hier zu versammeln, wenn ich nicht mehr unter Euch ,
 Den Pokal voll alten Weins zu schenken
 Und trinkend des armen Chajjam zu gedenken



إِنْ تَوَاعَدْتُمْ رِفَاقِي لِأَنْسٍ وَسَعِدْتُمْ بِالْعَادَةِ الْهَيْفَاءِ
 وَأَدَارَ السَّاقِ كُنُسَ الْحَمِيَا فَادْكُرُونِي فِي شَرْهَائِ الدُّعَا



یاران چوبالغاق میبازد و کشید خود را بحال لید لرتا و کشید
 ساقی چومی معانه در کف گیرد بیچاره فلان را بد عایا و کشید

With them the Seed of Wisdom did I sow,
And with my own hand labour'd it to grow.

And this was all the Harvest that I reap'd —
" I came like Water, and like Wind I go "

FILTZ GERALD



J'étais un épervier. D'une étrange contrée
Je m'envolai, croyant atteindre l'Empyrée
Or, je n'ai pas trouvé l'âme sœur ici-bas,
Et je suis ressorti par la porte d'entrée.

ETESSAM-ZADEH



Ich war ein Falke, den sein kühner Flug
Hinauf zum Reich der ewgen Ratsel trug.
Dort fand ich keinen, der sie mir enthüllt,
Und kehrt zur Erde wieder bald genug.



كُنْتُ بَارِزًا فَطَرْتُ مِنْ عَالَمِ السَّيِّئِ سِرًّا لَأَغْدُو عَنِ الْخَضِيضِ رَفِيعًا
حَيْثُ إِنِّي لَمَّا لَقِيتُ لِلسَّيِّئِ أَهْلًا عُدْتُ مِنْ حَيْثُ مَذَانُكَ سَرِيعًا



شاید که رسم من از شبی بفر
زان در که درون شدم برون رفتم

بازی بودم پریدم از عالم را
اینجا چو نیا فستم کسی محرم را



I tell Thee this - When, starting from the Goal,
 Over the shoulders of the flaming Foal
 Of Heav'n Parwin and Mushtari they flung,
 In my predestin'd Plot of DUSD and Soul

FILTZ GERALD



Dès qu'au cheval des cieux Dieu permit le départ,
 Après l'avoir sellé de tant d'astres épars,
 Il fixa d'un seul coup toutes nos destinées,
 Où donc est mon péché, si telle était ma part ?

ETESSAM ZADEH



Seit das Himmelsross läuft auf goldenen Pfaden,
 Seit Jupiter leuchtet zusammt den Plejaden,
 War unser Schicksal beschlossen im Himmelsrat,—
 Ist's unsre Schuld, wenn wir es machen zur Tat ?



إِلٰهِي وَمُجْرِي كُلِّ حَيٍّ وَمَيِّتٍ وَرَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْجُودِ السَّوَاطِعِ
 لَنْ كُنْتُ ذَا سَوْءٍ فَإِنَّكَ سَيِّدِي وَمَا هُوَ ذَنْبِي إِنْ تَكُنْ أَنْتَ صَانِعِي



و آرایش مشتری و پروین کردند
 مارا چه گنه قیمت ما این کردند

آرزو که تو سن فلک زین کردند
 این بود نصیب ما ز دیوان قضا

Up from Earth's Centre through the seventh Gate
 I rose, and on the Throne of Saturn sate,
 And many Knots unravel'd by the Road;
 But not the Knot of Human Death and Fate

FILTZ GERALD



De la Terre à Saturne et beaucoup plus loin même,
 J'ai pu résoudre enfin n'importe quel problème.
 J'ai paré tous les coups et défait tous les nœuds
 Hors le nœud de la Mort, cette énigme suprême.

ETESSAM-ZADEH



Vom Erdenland durch sieben Tore trug
 mich auf Saturnus Thron der Geisterflug.
 Und manches Raetsel löst sich unterwegs,
 Bis ich umsonst nach Tod und Schicksal frug.



حَلَّ مَكْرِي فِي الْكَوْنِ كُلِّ مُسَوِّ
 مِنْ خَضِيرِ الشَّرَى لِأَوْبِجِ الْجَوْمِ
 مَذْنِبَتْ كُلِّ مَكْرٍ وَسِرِّ
 فِيهِ إِلَّا سِرَّ الزَّدَى الْمَحْنُومِ



کردم همه مشکلات کلی را حل
هر بندگشاده شد بجز بند اهل

از جرم کل سیاه تا اوج نوح
بخشادم بندهای مشکل بحل

Think, in this batter'd Caravanseraï
 Whose Doorways are alternate Night and Day,
 How Sultán after Sultán with his Pomp
 Abode his Hour or two, and went his way

FITZ GERALD



Qu'est - ce donc que ce Monde? un séjour provisoire
 Où sans cesse le jour succède à la nuit noire
 Cent rois comme Djamschid (1) y vinrent tour à tour,
 On y vit cent Bahram (2) mourir en pleine gloire

ETESSAM-ZADEH



Dies alte Karawanseraï, genannt die Welt,
 bald nächtig dunkel, bald vom Tag erhellt,
 Ist nur ein Rest von alten Herrlichkeiten,
 Ein Grab von Königen, hochgerühmt vor Zeiten



لَنْ عُيِّرَتْ صَاحِبِ أَلْفِ حَوْلٍ فَوَفَّاعًا هَذِي الْمَدَارِقَهْرَا
 وَإِنْ نَلَّكَ سَائِلًا أَوْرَبَ سَلَجٍ فَذَانِ غَدَا سَبَّوْبَانِ قَدَرَا



این کهنه رباط را که عالم ناست
و آراگه ابلق صبح و شامت
بر زمین که داماند و صد جیست
قصریت که تکیه گاه صد بهر است

Into this Universe, and *why* not knowing,
 Nor *whence*, like Water willy-nilly flowing :
 And out of it, as Wind along the Waste,
 I know not *whither*, willy-nilly blowing.

FILTZ GERALD



Je suis venu; le Monde en fut-il moins mauvais ?
 Mon départ double-t il Sa gloire? Je ne sais ,
 Mes oreilles jamais n'ont appris de personne
 Pourquoi j'étais venu, ni pourquoi je m'en vais

ETESSAM-ZADEH



Was hat es Dir genützt, dass ich gekommen ?
 Was hilft's Dir, wenn Du einst mich fortgenommen ?
 Ach, keines Menschen Ohr hat je vernommen,
 wozu von hier wir gehn, wozu hierher wir gekommen.



أَتَيْتُ بِهَذَا الْكَوْنِ مُضْطَرِبًا فَلَمْ تَزِدْ لِي إِلَّا خَيْرَةً وَتَعَجَّبُ
 وَعَدْتُ عَلَى كُرْهِهِ وَلَمْ أَذِرْ لِي لِمَاذَا أَتَيْتُ الْكَوْنَ أَوْفِيمَ أَذْهَبُ



جز حیرتم از حیات خیری نفرو
زین آمدن و ماندن و رفتن مقصود

آورد با صطرا رم اول بوجود
رفتم با گراه و ندانسم چو بود

And lately, by the Tavern Door agape,
 Came stealing through the Dusk an Angel Shape,
 Bearing a vessel on his Shoulder; and
 He bid me taste of it; and 'twas—the Grape!

FILTZ GERALD



Hier au cabaret, je rencontrai soudain
 Un vieux qui sur son dos portait un pot tout plein.
 Je lui dis «O vieillard, songe à Dieu: quelle honte!
 Il répondit: «Espère en Dieu, va, bois du vin!»

ETESSAM-ZADEH



Als gestern mich mein Fuss ins Weinhaus trug
 Sah einen trunknen Greis ich, den ich frug:
 "Furcht'st du dich nicht vor Gott?" Er aber sprach:
 "Gott ist ja gnaedig, trink' du bist nicht klug."



دَخَلْتُ فِي الْحَانِ نَشْوَانًا وَكَانَ بِهِ شَجَّ عَلَى مَنْبِهِ كُوزٌ وَمَذْكَرًا
 قَفَلْتُ هَلَامِنْ اللَّهِ اعْزَاكَ حَيًّا فَأَلَّ اخْسَاهَا فَهَوَّ بِعُقُورٍ وَأَزَلَّ إِلَهًا



سرست بیخانه گذر کردم دوش
گفتم ز خدا شرم نداری ای

پیری دیدم مست و سبوی سرش
گفتا کرم از خداست می نوش خوش

Ah, fill the Cup :—what boots it to repeat
 How Time is slipping underneath our Feet :
 Unborn To-MORROW and dead YESTERDAY,
 Why fret about them if To-DAY be sweet !

FULTZ GERALD



Que la rosée est gaie au printemps sur la rose,
 Quand l'Aimée, en mes bras, sur l'herbe se repose!
 Ne parle pas d'Hier, car le passé n'est plus
 Il importe, Aujourd'hui, de n'être point heureuse

ETESSAM-ZADEH



Im Frühlingshauch die Rose sanft sich neigt,
 Herzliebchen mir ihr sanftes Lächeln zeigt
 Das Gestern, weil vergangen ist heut' bitter,
 Nur heut' ist süss, drum von dem Gestern schweigt!



يَحْلُو لَدَى النَّهْرِ وَزِي الرَّهْرِ النَّعْدُ وَيَرَوْضُ فِي الرَّوْضِ الْحَيَا الشَّائِقُ
 الْأَمْسُ مَرَقًا بِرُوقِ حَدِيثِهِ فَاهْنًا وَدَعَا مَسَامُومَكَ رَانِقُ



د صحن چمن روی دل افروز شست
خوش باش و زیدی ملوک امروز شست

بر چهره گل نسیم نور روز شست
از روی گذشته هر چه گویی خوش نیست

I sometimes think that never blows so red
 The Rose as where some buried Cæsar bled ;
 That every Hyacinth the Garden wears
 Dropt in its Lap from some once lovely Head.

FILTZ GERALD



Chaque tuliperaie, ici-bas, autrefois,
 Fut sans doute arrosée avec le sang des rois.
 La feuille de violette, un jour, avant de naître
 Fut un grain de beauté sur un divin minois.

ETESSAM ZADEH



Erblickt ihr eine Rose, prächtig rot,
 So denkt darunter liegt ein mächt' ger König tot ;
 Und seht ihr einen Krokus blüh'n, so glaubt .
 Ein schönes Weib, nun tot, verlor ihn einst vom Haupt.



كُلُّ ذَرَاةٍ هَذِهِ الْأَرْضِ كَانَتْ أَوْجَهَا كَالْتَّمُوسِ ذَاكَ بَهَاءَ
 أُجِّلَ عَنْ وَجْهِكَ الْغُبَارِ بِرَفْقٍ فَهُوَ خَدٌّ لِكَأَعِبِ حَسَنَاءَ



هر جا که گلی و لاله زاری بوده است
هر برگ بنفشه کنز زمین میرو

آن لاله زخون شیرازی بوده است
خالیست که بر رخ نگاری بوده است

Why, all the Saints and Sages who discuss'd
 Of the Two Worlds so learnedly, are thrust
 Like foolish Prophets forth ; their Words to Scorn
 Are scatter'd , and their Mouths are stopt with Dust.

FILTZ GERALD



Echanson, les humains qui sont partis avant
 Dorment sous la terre, eux, si fiers de leur vivant
 Va boire. Ecoute un peu cette vérité claire :
 Tout ce qu'il nous ont dit, mais tout, c'était du vent'

ETESSAM / ADFH



Sie ruhn im Staub, um die sich einst die Welt gedreht,
 Sie lagen stets im Staub schon vor der Majestaet
 Der eignen Überhebung; Schenke, glaube mir:
 Ihr Wort war nichts als leerer Schall, vom Wind verweht.



إِنَّ الَّذِينَ رَحَّلُوا مِنْ قَبْلِنَا
 تَرَلُّوا بِأَجْدَاثِ الضُّرُورِ وَنَامُوا
 أَشْرَبَ وَخَذَ هَذِي الْحَقِيقَةَ مِنْ فَمِي
 كُلِّ الَّذِي فَالَوْنَا أَوْهَامَ



آنانکه ز پیش رفته اند ای ساقی
رو باد و خور و حقیقت از من شو

در خاک غرور خفته اند ای ساقی
باد است بر آنچه گفته اند ای ساقی

Oh, come with old Khayyám, and leave the Wise
 To talk ; one thing is certain , that Life flies ;
 One thing is certain , and the Rest is Lies ;
 The Flower that once has blown for ever dies .

FILIZ GERALD



Bois ' car tu dormiras sous terre des années .
 Loin de tes compagnons et de tes dulcinées.
 A personne jamais ne dis ce grand secret
 Nul n'a vu refleurir les tulipes fanées

ETESSAM-ZADEH



Trink Wein! Hinüber schläfst du bald ins Zeitenlose,
 Kein Freund zur Seite und kein Weib, das dich liebkose;
 Vertraue keinem Menschen das Geheimnis an .
 Einmal verdorrt, blüht niemals mehr empor die Rose.



إَشْرَبْ فَكَمْ سَنَامٌ فِي قَعْرِ التَّرَى يَا صَاحِبَ دُونَ خَلِيلَةٍ وَخَلِيلِ
 لَا تُفَشِّرْ ذَا السِّرِّ الْمُخْفِيِّ لَدَى امْرِءٍ لَنْ تَرَوْهُوَ إِلَّا زَهَارًا بَعْدَ ذُبُولِ



می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت
زمنار کبس مگو تو این را نهفت

بی مونس و بی رفیق و بی هدم و
هر لاله که پژمرد نخواهد شکفت

How long, how long, in infinite Pursuit
Of This and That endeavour and dispute ?

Better be merry with the fruitful Grape
Than sadden after none, or bitter, Fruit .

FH TZ GERALD



Ceux qui cherchent en vain à former leur cerveau,
Ne font que traire au lieu d'une vache un taureau.
Il vaut mieux s'affubler d'un masque de sottise;
Nul, contre la Raison, n'achète un seul poireau ! (1)

ETESSAM ZADEH



Die Narren, die am Grubeln, Tufteln kranken,
Vergehn, weil sie um Sein und Nichtsein zanken.
Du Narr! sieh, dass den Traubensaft du wachlest:
Durch dürre Frucht verdorren die Gedanken.



إِنَّ الْأَوَّلَىٰ أَخْصَحُوا أَسَارَىٰ عُقُلِهِمْ ذَهَبُوا بِحَسْرَةٍ فَأَقْدِرُ مُسْتَلِيمٍ
إَشْرَبَ وَعَدَا لَا غَيْبَاءَ فَأَتَمَّهُمْ صَارُوا زَبِيدًا فِي أَوَانِ الْحَضْرِمِ



آنکه اسیر عقل و تمیز شد
رو بخیبری و آب انگور گزین

در حسرت هست و نیست ناخیز شد
کان بخیران بغوره میوز شد

You know, my Friends, how long since in my House
For a new Marriage I did make Carouse :

Divorced old barren Reason from my Bed,
And took the Daughter of the Vine to Spouse.

FILTZ GERALD



Buvant dans une coupe énorme, sans pareille.
Je me croirai très riche en vidant la bouteille,
Alors, répudiant la Raison et la Foi,
J'épouserai la fille exquise de la treille !

ETESSAM ZADEH



Bringt einen Becher mir, so gross, dass man ihn
schwer nur hebe.

Wenn man ihn auch nur zweimal leert, zum
Rausch genügen muss es schon.

Zuerst will ich von der Vernunft mich scheiden
und der Religion,

Und mich vermählen dann sofort dem holden
Kind der Rebe.



سَاطُوَيْنَ صَاحِ أَطْلَامِ التِّفَاقِ عَدَا وَأَقْصَدَنَ بِشَيْبِ الرِّاحِ وَالْحَانَا
بَلَعْتُ سَبْعِينَ حَوْلًا كَمَا مِلَّافَتَى أَلْفَى الْهَنَاءِ إِذَا لَمْ أَلْقَ الْآثَا ؟



امشب می جام یکینی خواهم کرد
اول سه طلاق عقل و دین خواهم

خود را بد و جام می غنی خواهم کرد
پس دختر رز را برنی خواهم کرد

But come with old Khayyám, and leave the Lot
 Of Kaikobád and Kaikhosrú forgot :
 Let Rustum lay about him as he will,
 Or Hátim Tai cry Supper - heed them not .

FITZ GERALD



Avec le vieux Khayyam viens et laisse à leur sort
 Keykhosrau, Keyghobad et tout autre roi mort .
 Laisse le grand Rustem faire ce qu'il désire
 Et Hatem s'il veut dilapider son or

FITZGERALD



Solang Du Knochen hast, Nerven und Adern im Leibe ,
 Immer standhaft im Haus Deines Schicksals verbleibe .
 Weich keinem Feind, ob es Rustem selber sei ,
 Nimm von keinem Freunde und wär' dieser Hatem—tai



الرَّاحِ أَطْيَبُ لِي مِنْ مَلِكٍ طَوْسٍ مِنْ
 سَهْرٍ كَسْرِي وَتَحْتَ الْمَلِكِ قَابُوسٍ
 وَأَمَّا أَنْتَ الرَّكْبُ فِي سَحَرٍ
 خَيْرٌ مِنَ الزُّهْدِ وَالْفَقْرِ بِلَيْسٍ



یکجگره می ز ملک کاوس است و ز تخت قباد و ملکت طوس است
 کردن منه در خصم بودستم زال منت مبرار دوست بود حاتم طی

Ah ' my Belovéd, fill the Cup that clears
 To-day of past Regrets and future Fears—
 To—morrow?—Why, To—morrow I may be
 Myself with Yesterday's Sev'n Thousand Years.

FILTZ GERARD



Viens, laissons l'Avenir ; laissons nos chagrins fous,
 Jouissons du Présent fugitif et si doux '
 Car bientôt nous devons suivre la même routs
 Que ceux qui sont partis sept mille ans avant nous

ETESSAM ZADEH



Komm, Freund, wir wollen nicht sorgen um morgen,
 Wir halten als Beute das Gute von heute geborgen.
 Verlassen wir morgen dann dies alte Gasthaus - die Welt,
 So werden wir Allen, die vor uns bewohnt dieses
 Rathaus, gesellt.



وَتَنَعَّمَ قَصِيرَ الْعُمْرِ قَبْلَ قَوَاتِ
 بِسَبْعَةِ أَلْفٍ مِنَ السَّنَوَاتِ

هَلَا حَبِيبِي نَزَلَ الْهَمُّ فِي غَدٍ
 سَنُزْمِعُ عَنْ دَرَى الدَّارِ خَلْطًا



ای دوستبایا نعم فردا بخورم دین کیدم عمر را غنیمت شمیرم
 فردا که از این دیر کهن گذیرم با نغت هزار ساله کان هم شیرم

With me along some strip of Herbage strown
 That just divides the desert from the sown,
 Where name of Slave and Sultán scarce is known,
 And pity Sultán Máhmúd on his Throne

FILTZ GERALD



Viens avec moi le long du charmant sentier vert
 Qui sépare tout net la plaine et le désert,
 Où nul n'entend parler des rois et des esclaves,
 Où le nom du Sultan Mahmoud à rien ne sert.

* ET FESSAM / ADEH



Wein, Brot, ein gutes Buch der Lieder :
 Liess ich damit selbst unter Trümmern mich nieder,
 Den Menshen, fern, bei Dir allein,
 Würd' ich glücklicher als ein König sein.



الدَّهْرُ مَا صَافَى أَمْرًا كَلَّا وَكَزْ
 مِنْ عَاشِقٍ أَرْدَى وَمِنْ مَعْشُوقٍ
 مَنْ مَاتَ لَا يَجُودُ لِعَمَلِهِ مَرَّةً
 أُخْرَى قَبَارِيرُ وَأَحْسَنُ جَامِ حَقِيقِ



این چرخ که با کسی نمیگوید
کشته بستم هزار محمود و ایاز
می خور که بکس عسر و دباره نهد
هر کس که شد از جهان نمی آید باز

Dreaming when Dawn's Left Hand was in the Sky
 I heard a Voice within the Tavern cry,
 "Awake, my Little ones, and fill the Cup
 Before Life's Liquor in its Cup be dry. "

FILTZ GERALD



Dès l'aube, à la taverne une voix me convie,
 Disant : « Folle nature au plaisir asservie,
 Lève - toi, remplissons notre coupe de vin,
 Avant qu'on ait rempli la coupe de la vie' »

ETESSAM ZADEH



Eine Stimme scholl morgens zu mir aus der Schenke
 Steh' auf, närr'scher Schwärmer, Dein Heil bedenke
 Füll' , ehe das Mass unsres Schicksals gefüllt ist,
 Bei uns noch das Mass mit edlem Getränke !



جاء من حائنا النداء سُحْبَرًا باخْلِطِ كَذَها مَ بِأَحْنا نِ
 قُمْ لِكِي مَمْلَأَ الكُؤُسَ مُدَمّا قَبْلَ أَنْ تَمُتَ لِي كُؤُسُ الحِيا ةِ



آمد سحری نداد میحسانه ما کای زده خرابانی دیوانه ما
 بر خیز که پر کنسیم پانیه زمی زان پیش که پر کنند پیمانیه ما

And David's Lips are lock't, but in divine
 High piping Pélevi, with " Wine! Wine! Wine!
 Red Wine! " - the Nightingale cries to the Rose
 That yellow Cheek of hers to'incarnadine

FILIZ GERALD



Qu'il fait bon ! point de froid ni de lourdes chaleurs
 Dans le parc un nuage époussette les fleurs.
 Et le rossignol dit aux pâles roses jaunes :
 « Il faut boire du vin aux charmantes couleurs ! »

ETHESSAM-ZADEH



Weder heiss noch kalt ist's heute, ein prächtiges
 Wetter:
 Frisch vom Regen gewaschen prangen Rosen-
 kelche und Blätter
 Und die Nachtigall scheint zu den gelben Blumen
 zu singen:
 Lasset auch Ihr von dem himmlischen Nass Euch
 belebend durchdringen.



ذَابُؤْمُكَ رَأَى وَالْهَوَاءُ اعْتَدَلَا وَالرَّوْضُ بِوَائِكِ الْغُبُورِ اغْتَسَلَا
 وَالْبَلْبَلُ بِالْيَهَارِ تَادَى جَدَلَا قَدْ اَفْلَحَ مَنْ لَا تُؤْمِسُ الزَّجَارُ جَلَا



روزیست خوش و نوایه کرمست و بید
 ابر از رخ گلزار بسی شوید کرد
 ببل بزبان پهلوی مایل زد
 فریاد همیشه ند که می یاد خورد

Look to the Rose that blows about us— "Lo,
Laughing," she says, "into the World I blow".
At once the silken Tassel of my purse
Tear, and its Treasure on the Garden throw."

FILTZ GERALD



Près d'un minois plus frais qu'une rose au matin,
Garde en tes mains la rose et la coupe de vin.
Avant que, telle au vent la corolle des roses,
Tes jours, au vent de mort, soient emportés soudain.

ETESSAM ZADEH



Hor', was die Rosenhecke flüstert: - Schau
wie lieblich blüh' ich auf im Morgenblau!
Leer meine Borse aus und überschütte
mit lauterm Gold dem Garten wie mit Tau!-



دَعَا الْوَرْدُ أَبْنَ يُوسُفَ الرُّضَّ فَنَظَرُوا كَيْفَ قُوَّتَهُ بِالسَّيْرِ مُمْلَؤَةً فَسَمِعَ
فَقُلْتُ أَبْنِ لِي مِنْ عِلَامَاتِ يُوسُفَ قَالَ أَنْظِرْنِي ثَوْبِي الْمَخْصَبَ بِاللَّيْلِ



ممل گشت که دست زلفشان آوردم خندان خندان و بچمان آوردم
 بند از سر کیسه بر گرفتیم رستم هر رفت که بود در میان آوردم

—

Lo! some we loved, the loveliest and the best
 That Time and Fate of all their Vintage prest,
 Have drunk their Cup a Round or two before
 And one by one crept silently to Rest.

FITZ GERALD



Nos amis ont fini par disparaître tous,
 Ayant de la Mort affronté le courroux.
 Buvant du même vin au banquet de la vie,
 Ils se sont enivrés quelques tours avant nous.

ETESSAM ZADEH



Ja, alle Freunde, die zu Sang und Wort
 vor uns versammelt sich am trauten Ort
 so zwei, drei Runden, tranken ihren Becher
 und gingen einer nach dem andern fort.



أَرَى كُلَّ خِيَالِ الْوَمَاءِ تَقَدَّرُوا فَبَيْنَ صَرِيحِ اللَّرْدَى وَقَتِيلِ
 شَرِبْنَا شَرَابًا وَاحِدًا غَيْرَ آمَنَهُمْ بِهِ تَمَلُّوا مِنْ قَبْلِنَا يَقْلِيلِ



در پای اجل یگان یگان پست شد
دوری دوسه پشیر ز ماست شد

یاران موافق بمه از دست شد
خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر

Myself when young did eagerly frequent
 Doctor and Saint, and heard great Argument
 About it and about : but evermore
 Came out by the same Door as in I went.

FILTZ GERALD



J'avais un maître alors que j'étais un enfant.
 Puis je devins un maître et par là triomphant.
 Mais écoute la fin : tout cela fut en somme
 Un amas de poussière emporté par le vent.

ETIENNA / ADREH



Zum Meister ging ich einst — das war die Jugendzeit —
 Dann hab ich mich der eigenen Meisterschaft gefreut.
 Und wollt ihr wissen, was davon das Ende ist ?
 Den Staubgeborenen hat wie Staub der Wind zerstreut.



كَرَّمْتَنِي طِفْلاً لِلْحَصِيلِ الْعُلُومِ وَكَمْ
 أَصْبَحْتُ بَعْدَ زِينَةِ رَبِّي لَهَا طَرِيباً
 فَاسْمَعْ خُتَامَ حَدِيثِي مَا بَلَغْتَ سُوًى
 أَنِّي بَدَيْتُ تَرَاباً ثُمَّ غَدْتُ هَبَاءً



یک چند با ستادی خود شادیم
از خاک در آیدیم و بر باد شدیم

یک چند بگردگی با ستادیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید

And we, that now make merry in the Room
 They left, and summer dresses in new Bloom,
 Ourselves must we beneath the Couch of Earth
 Descend, ourselves to make a Couch—for whom?

FILTZ GERALD



Debout ' Pourquoi souffrir dans ce Monde, pourquoi ?
 Sois gai ; tâche d'avoir quelques instants d'émoi
 Si le Monde eût été fidèle pour les autres,
 Le tour ne serait pas venu jusques à toi

ETESSAM-ZADEH



قُمْ وَدَعْ هَـمَّ عَالَمٍ سَوْفَ يَهْفَى وَاعْتِمِ لِحَظَةِ الشُّرُورِ لَدَيْكَ
 اِنْ يَكُنْ فِي الزَّمَانِ اَذَى وَفَاءً لَتَصِلَ تَوْبَةُ الْهَنَاءِ اِلَيْكَ



بر خسیر و مخور غم جهان گذران
 در طبع جهان اگر وفائی بودی
 بنشین و دمی بشا و مانی گذران
 نوبت بتو خود نیامدی از دگران

There was a Door to which I found no Key :
 There was a Veil past which I could not see :
 Some little Talk awhile of ME and THEE
 There seemed—and then no more of THEE and ME.

FILTZ GERALD



Nous ignorons tous deux les secrets absolus.
 Ces problèmes jamais ne seront résolus
 Il est bien question de nous derrière un voile ;
 Mais quand il tombera, nous n'existerons plus

ETENSAI / ADEH



Das Rätsel dieser Welt löst weder Du noch ich,
 Jene geheime Schrift liest weder Du noch ich. -
 Wir wüssten beide gern, was jener Schleier birgt,
 Doch wenn der Schleier fällt, bist weder Du noch ich.



لَا أَنَا عَالِمٌ وَلَا أَنْتَ سِرًّا مَذْمُورٌ أَوْ حِلٌّ مُشْكِلٌ مِنْهُ دَقًّا
 نَنْظُرُ خَلْفَ السِّتَارِ فَإِنْ زَا لَكَلَا أَنْتَ وَأَنَا شَمَّ بَنَفَى



دین حرف بماند تو خوانی و زمین
چون پرده برافتد نه تو مانی و زمین

اسرار ازل را نه تو دانی و زمین
هست از پس پرده گفتگوی من تو

They say the Lion and the Lizard keep
 The Courts where Jamshyd gloried and drank deep:
 And Bahrám, that great Hunter—the Wild Ass
 Stamps o'er his Head, and he lies fast asleep

FILTZ GERALD



Au palais où régnait Bahram, le grand monarque,
 Le lion se prélassé et la gazelle parqué
 Bahram prenait l'onagre au moyen d'un lacet;
 Vois donc comme il fut pris lui-même par la Parque!

ETESSAM / ADEH



Wüst liegt der Palast,
 Wo einst Behram geprasst.
 Jetzt scheucht von der Stelle
 Der Leu die Gazelle
 Wo der König im Jagen
 Wilde Esel erschlagen,
 Versank er im Sumpfe
 Beim Eselstriumphe.



إِنَّ ذَا الْقَعْرِ الَّذِي خَمَّ جَشِبَ دَوْفِهِ تَنَاولَ الْأَفْدَحَا
 وَلَدَتْ ظَبْيَةُ الْفَلَاخِشْفَهَايَ وَآمَنَى إِلَى ابْنِ أَوَى مُرَحَا



آبویچه کرد و زوبه آرام گرفت
دید ی که چگونه گور بهرام گرفت

آن قصر که جمشید در او جام گرفت
برام که گور میگرفت غم گرفت

▶

▶

And those who husbanded the Golden Grain,
 And those who flung it to the Winds like Rain,
 Alike to no such aureate Earth are turn'd
 As, buried once, Men want dug up again.

FILIZ GERALD



Avant que les chagrins viennent nous le défendre .
 Apporte-moi du vin de couleur rose-tendre .
 Et toi, tu n'es pas d'or, ignorant, ne crois pas
 Qu'on te met dans la terre afin de te reprendre .

ETISSAM ZADEH



Eh' Du ein Opfer wirst der Pein des Lebens,
 O Holde, trink den rosigen Wein des Lebens.
 Der Thor nur glaubt, dass man wie Gold ihn nieder
 In's Grab senkt und als Gold herauszieht wieder.



بَارِئَةٌ الْخِلَافُ خَدَّ نَضِي وَلَا تَضِيحُ مِنَ الدُّنْيَا بِهَمٍّ مُزَجِّجِ
 وَأَجْلِسْ بِرَأْوِيهِ اغْيِزِ الْبَلَّ قَاتِلُنْ
 أَلْعَابَ دَهْرِكَ نَظَرُهُ الْمُنْفَرَجِ



فرمای که تا باد گلگون آرند
در خاک نهند و باز بیرون آرند

زان پیش که بر سرت شیخون آرند
تو زرنه ای غافل نادان که ترا

Ah, make the most of what we yet may spend,
 Before we too into the Dust Descend ;
 Dust into Dust, and under Dust, to lie,
 Sans Wine, sans Song, sans ginger and—sans End!

FILIZ GERALD



Ne laisse pas l'ennui te rendre la vie amère
 Evite du chagrin le mal qu'il peut te faire
 Des lèvres de l'aimée et d'un livre et d'un pre
 Prends donc ta part avant d'être pris par la terre

ETENSAM / ADEH



Mit Weltschmerz Deine Seele plage nicht !
 Um das, was einmal hin ist, klage nicht !
 An Wein und süssen Lippen lab dein Herz,
 Und in den Wind dein Leben schlage nicht !



لَا تَدْعُ الْهَمَّ بِعَرِّكَ وَلَا يَضِقُ بِكَ الْعَيْشَ وَأَطْرِحْ كَمَدَكَ
 وَلَا زِمِ الرِّوْضَ وَالْمِيَاءَ وَطِيبْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَعْصِرَ الثَّرَى جَسَدَكَ



واندوه مجال روزگار ت گیرد
زان پیش که خاک در کنارت گیرد

مگذار که غصه در کنارت گیرد
مگذار که آب لب و جوی و لب گشت

Then to this earthen Bowl did I adjourn
My Lip the secret Well of Life to learn.

And Lip to Lip it murmur'd—" While you live,
Drink! — for once dead you never shall return. "

PHILTZ GERALD



Vidant avidement la cruche, j'ai tenté
D'apprendre les secrets de la longévité
Et la cruche m'a dit : « Bois donc du vin sans cesse.
Nul ne revient au Monde après l'avoir quitté. »

ETESSAM ZADEH



Ich führ' den Krug zum Mund, er soll mich lehren,
Wie dieses Leben länger möchte währen,
Und meine Lippen küssend flüstert er :
" Trink Wein! Du wirst zur Welt nicht wiederkehren "



لَتَمِثُ مِنْ جَرِّهِ الصَّهْبَاءُ مَرَّتَهَا خِرْصًا لِأَسْئَلِ مِنْهَا عَيْشَةَ الْآبِدِ
فَقَالَتْ شَفِّتِي بِاللَّسَمِ فَمَا ثَلَّةٌ سِرًّا أَلَا اشْرَبْ فَأَيُّ مَارْحَتٍ لَمْ تَعُدْ



لب بر لب کوزه بر دم از غایت از
لب بر لب من نهاد و یگفت بر آن

تاز و طلبیم واسطه عسر در آن
می خور که بدین جهان نمی آئی باز

And this delightful Herb whose tender Green
 Fledges the River's Lip on which we lean —
 Ah, lean upon it lightly ! for who knows
 From what once lovely Lip it springs unseen !

FILTZ GERALD



Vois l'herbe dont le bord du ruisseau s'agrémente :
 On dirait le duvet d'une lèvre charmante .
 Ne pose pas tes pieds sur l'herbe avec dédain,
 Par là le sol était un visage d'amante.

ETENSAH-ADEH



So schön, wie den schönsten Lippen entsprungen
 Hält der blumige Rasen den Bach umschlungen.
 Betritt nicht verächtlich dies zarte Grün,
 Drin vergangene Schönheiten neu erblühn.



كُلُّ عُشْبٍ بَيْنَ دُوبِضْفَةِ نَهْرٍ مَدَنَّمَا مِنْ شِفَاوِ طَبِيٍّ أَغَرِ
 لَا نَطَأُ وَبِحَكِّ النَّبَاتِ اخْفَارًا فَهَوْنًا مِنْ مُزْهِرٍ أَخَذَ نَضْرًا



بر سبزه که بر کنار جوئی رسته است کوئی ز لب فرشته خوی رسته است
 پای بر سر سبزه تا بخواری نهی کان سبزه ز خاک لال روئی رسته است

Alike for those who for TO-DAY prepare,
 And those that after a TO-MORROW stare,
 A Muezzin from the Tower of Darkness cries
 " Fools ! your Reward is neither Here nor There "

FILIZ GERALD



D'aucuns cherchent en vain à définir la Foi ;
 Et d'autres, pris de doute, ont l'âme en désarroi.
 Mais soudain va surgir un messager céleste
 Disant : « Pourquoi ces deux fausses routes, pourquoi ?

ETESSAM ZADEH



Viele Menschen grübeln über Glauben und Sitte,
 Zwischen Zweifel und Gewissheit stehn viele in
 der Mitte.

Unversehens ruft Einer aus dem Hinterhalt her :
 Ihr Thoren, der rechte Weg ist nicht dieser noch der !



فَتَكَّرَتْ فِي الدِّينِ أَقْوَامٌ كَمَا حَارَيْنِ الشَّكِّ وَالْفُطَيْعِ فَسَبِقِ
 فَإِذَا الْهَائِفُ يَدْعُوهُمْ أَبَا بَلِّهْ لَاهُذًا وَلَا ذَاكَ الطَّرِيقِ



قومی متفکرند اندر ره دین
میرسم از آنکه باگت آید روی

قومی بجان فاده در او یقین
کای بخیران راه نه است وین

The Worldly Hope men set their Hearts upon
 Turns Ashes—or it prospers; and anon,
 Like Snow upon the Desert's dusty Face
 Lighting a little Hour or two—is gone

FILIZ GERAID



Ce Monde et son contenu mettons que tu les as
 Avec les beaux bijoux des trésors d'ici-bas.
 Sur ces trésors, pareil à la neige sur terre,
 Tu t'assiéras deux jours, puis, tu disparaîtras

ETESSAM-ZADEH



Denk, all' Dein Hoffen fände auch ein Ziel,
 der Freude Garten böte Dir so viel,
 dass du in seinem Grün, dich selig dünkst –
 doch wenn der Morgen graut, ist aus das Spiel !



يَا قَلْبُ هَبْ أَتَكَ نِلْتَ الْأَمَلَا وَرَوْضُ أَفْرَاحِكَ بِالْتَّبَتِ حَلَا
 فَلَسْتُ فِي رَوْضِ الْهَنَاءِ سَوْدَى هَوَى لَدَى اللَّيْلِ فِي الضَّيْحِ عَلَا



دنیا ہم سب سے تر خواستہ گیر
صد کج بزرگو کھرا راستہ گیر
پس برسہ آن چو بر صحر ابرف
روزی دورہ منبشتہ و برخاستہ گیر

What, without asking, hither hurried *whence*?
 And, without asking, *whither* hurried hence!
 Another and another Cup to drown
 The Memory of this impertinence!

FITZGERALD



Si tout ne dépendait que de ma volonté,
 Aurais-je vu ce Monde et l'aurais-je quitté?
 Dans cette pauvre auberge il eût mieux valu, certes,
 N'être jamais venu, n'avoir jamais été.

ETISSAM ZADEH



Ich wär, nicht hier, konnt' ich das Schicksal weben,
 Und ging' jetzt nicht, konnt' ich ihm widerstreben,
 Ja, besser wär's, in dieser Welt des Staubes,
 Nicht kommen und nicht gehen und nicht leben.



لَوْ كُنْتُ رَبَّ أَخْبَارٍ مَا أُنْبِئُكَ إِلَّا
 لِدُنيَا وَلَمْ أَرْحَلْ عَنْهَا وَلَمْ أُنِ
 مَا كَانَ أَسْعَدَنِي لَوْ لَمْ أَجِ أَبَدًا
 لِلدَّهْرِ يَوْمًا وَلَمْ أَرْحَلْ وَلَمْ أَكُنِ



گر آدم غم بخود بدی نامد می
 در نیر شدن بن بدی کی شدمی
 به زان نبیدی که اندر این میر خراب
 نه آدمی نه شدمی نه بد می

And much as Wine has play'd the Infidel,
 And robb'd me of my Robe of Honour—well,
 I often wonder what the Vintners buy
 One half so precious as the Goods they sell.

F. J. GERALD



Depuis le jour où Dieu créa le Firmament,
 Vit on rien de plus doux que le bon vin vraiment ?
 Voir un marchand de vin, quelle étonnante chose !
 Qu'achète-t-il qui soit meilleur que ce qu'il vend ?

F. TESSAM / ADEH



Seit der Mond und Venus am Himmel steh'n,
 Ward auf Erden nicht Edleres als Wein gesehn,
 Der Weinhandler ist ein erstaunlicher Mann,
 Da er Bessres verkauft als er kaufen kann.



مَذَارِدَ هَرَّتْ بِالْبَذْرِ وَالرَّهْرِ السَّمَاءِ
 إِلَى الْآنَ لَمْ يُوجَدْ الَّذِي مِنَ الْخَمْرِ
 أَفْعَزَّ مِنَ الصِّفَاءِ، إِنْ بَاعَهَا بَشَرٌ
 فَيَأْتِيهِ مِنَ مَانِعِ الزَّوْجِ هَلْ بَرَى



با آنکه شراب پرده ما بدرید
 ما جان دارم نخواهم از بادو برید
 من در عجم ز می فروشان گاشان
 به زانچه فروشد چه خواهند خرید

And when Thyselt with shining Foot shall pass
 Among the Guests Star-scatter'd on The Grass,
 And in Thy joyous Erand reach the Spot
 Where I made one—turn down an empty Glass !

HUTZ GERARD



Chers amis, convenez d'un rendez vous, exprès.
 Une fois réunis, tâchez d'être bien gais,
 Et lorsque l'échanson remplira votre coupe,
 Buvez en souvenir du pauvre que j'étais !

ETIENNE ZADIEU



O meine Freunde, gelobt, einst munter Euch
 Hier zu versammeln, wenn ich nicht mehr unter Euch,
 Den Pokal voll alten Weins zu schenken
 Und trinkend des armen Chappam zu gedenken



ان تَوَاعَدْتُمْ رِفَاقِي لِلْأَنْسِ وَسَعِدْتُمْ بِالْفَاةِ الْهَيْفَاءِ
 وَأَدَارَ السَّاقِي كُنُوسَ الْمُحِبَّةِ فَادْكُرُونِي فِي شَرْهَائِ الدُّعَاءِ



خود را بجمال میندگرشاد کنید
بیچاره فلان را بد عایاد کنید

یاران چو با تفاق میعاد کنید
ساقی چو می مغانه درگفت گیرد

And, as the Cock crew, those who stood before
The Tavern shouted - "Open then the Door.

You know how little while we have to stay,
And, once departed, may return no more "

FITZ GERALD



Echanson, le temps passe, écoute mon conseil
Mets - moi donc dans la main un bol de vin vermeil.
Débouche la bouteille, allons, voici l'aurore !
Hâte - toi, cher, avant que vienne le soleil.

FUSSAM ZADEH



Geliebte, sieh ! der Morgen kommt herbei :
Bring Wein und sing ein Lied zu der Schalmel !
Denn dieser Monde Flug von Tir zu Dei
liess sterben hunderttausend Dscham und Kei



هَذَا أَوَانُ الضُّبُوحِ وَالطَّرَبِ وَنَحْنُ وَالْحَانُ وَابْنَةُ الْعَبِ
أَضْمَتْ نَدِيَّيَ هَلْ ذَا مَحَلِّ ثَقَى وَاشْرَبْ وَحَلِّ الْحَدِيثِ أَجْنَبِ



ما دمی و کوی میفروش ایاتی
 بگذر حدیث درد و نوش ایاتی

بنگام صبح است و خروش ایاتی
 چه جای صلاح است خموش ایاتی

Indeed, the Idols I have loved so long
 Have done my Credit in Men's Eye much Wrong
 Have drown'd my Honour in a shallow Cup,
 And sold my Reputation for a Song

JOHN DRAID



Verse par l'échanson, chaque verre de vin,
 Dans l'oeil brûlant éteint le feu de tout chagrin
 Du vin, dis-tu? Mais non, c'est de l'eau de Jouvence
 Qui délivre ton coeur des maux dont il est plein

ELISSAM ZADEH



Zu Fasten fühlt' ich und zu Gebet mich jüngst gedrängt
 und dachte : vielleicht
 Wird nun das ewige Heil von mir, nach dem ich seit
 lang mich geseht, erreicht ;
 Allein ein Windhauch hat das Gebet alsbald mir auf
 den Lippen verweht ,
 Ein halber Weinsluck, eh' ich's gedacht, mein Fasten
 all zunichte gemacht



لِلصَّوْمِ وَالصَّلَاةِ نِلْتُ تَنكِحًا فَنَيْقَتَ نَفْسِي غَدًا بِحَاجِي
 أَسَفًا فَعَدَّ نَفْصَ الْوُضْوءِ بِسَمَةِ وَالصَّوْمِ زَالَ يَصْفِي جُرْعَةَ رَاحِ



طبعم نیاز و روزه چون مایل شد
افسوس که آن وضو یاد بی گشت

گفتم که نجات کلیم حاصل شد
و آن روزه به نیم جرم می باطل شد

2

2

2

2

The mighty Mahmúd, the victorious Lord,
 That all the misbelieving and black Horde
 Of Fears and Sorrows that infest the Soui
 Scatters and slays with his enchanted Sword

FITZGERALD



Comme je désirais le jeûne et la prière ,
 Je crus en mon salut, et mon âme en fut fière
 Ma prière, hélas ! fut nulle à cause d'un pet
 Et je vis par le vin mon jeûne se défaire !

FITZSAI / ADLIF



Kein Tröpflein giesst der Schenke je in den Sand ,
 das keinem Auge lechzt des Leides Brand !
 So ist - gelobt sei Gott - der Wein ein Nass,
 das unsres Herzens tausend Schmerzen bann't



مَا أَهْرَقَ السَّاقِي سُلَافًا فِي الثَّرَى إِلَّا وَأَطْفَاءً نَارَ قَلْبٍ مُوَكِّعٍ
 أَنْظَنُ رَا حَا ذَلِكَ الْمَاءُ الذَّهَبُ بُودِي بِمَانَةِ عَلَيْهِ فِي الْأَضْلَعِ



هر چه که ساقیش بجان افشاند در دیده من آتش غم بشاند
 بجان الله تو باد و می پنداری آبی که ز صد درد دولت برماند

That ev'n my buried Ashes such a Snare
Of Perfume shall fling up into the Air .

As not a True Believer passing by
But shall be overtaken unaware.

FILTZ GERALD



Je boirai tant et tant qu'une odeur de vins forts
Sortira da la tombe où dormira mon corps,
Et que les gens passant tout près du cimetière,
S'ils sont a peine gris, tomberont ivres-morts.

ELFSSAM ZADLIH



So will ich berauscht sein von geistiger Labe,
Dass der Wohlgeruch mich überlebt im Grabe ,
Und nur Haibberauschte an meiner Gruft
Ganz trunken hinsinken, berauscht vom Duft.



وَلَكُمْ شَرِيبُ الرِّاحِ حَتَّىٰ إِن لَّغِبَ
فِي الزَّمْرِ ضَاعَ مِنَ الثَّرَابِ عَيْهَا
أَوْ مَرَّ مَحْزُورٌ عَلَى قَبْرِى أَنَا
مِنْهَا وَأَفْقَدَهُ الثَّمَنِ نَأْيُهَا



آید ز تراب چون روم زیر ترا
از بوی شراب من شود مست و خرا

چندان بخورم شراب کاین بوی ترا
تا بر سر قبر من رسد مخموری

With Earth's first Clay They did the Last Man's knead
And then of the Last Harvest sow'd the Seed :

Yea, the first Morning of Creation wrote
What the Last Dawn of Reckoning shall read.

HILF CERAUD



O cœur, puisqu'en ce Monde, au fond tout est chimère,
Pourquoi tant de soucis devant ce long calvaire ?
Obéis au Destin et supporte le mal,
Car la Plume ne peut revenir en arrière

ETESSAM ZADEH



Urewig vorgezeichnet ist der Dinge Kern ;
Der Griffel bleibt dem Guten wie dem Bosen fern ,
Was Gott als Schicksal vorbestimmt , muss sich vollenden ,
Mao, wie er will, der eitle Mensch sich drehn und wenden



حَقِيقَةُ الْكَوْنِ لَيْسَتْ غِنْدًا ظَاهِرًا سَوَىٰ مَجَازٍ قِيَمَةِ الْمَسْئُورِ لَا يَرِ
مَجَارِدَ دَهْرٍ لَّهْ وَأَخْضَعَ لِلْقَضَاءِ نَطِيقُ يُبَدِّلُ مَا قَدْ خَطَّه الْعَدَمُ



چندین چری خواری از این رنج دنیا
کاین رفته قلم زبهر تو ناید با

ای دل چو حقیقت جهان بست مجاز
تن را بقضاسپار و باد و ببار

Ah, Moon of my Delight who know'st no wane,
 The Moon of Heav'n is rising once again
 How oft hereafter rising shall she look
 Through this same Garden after me—in vain !

FILIZ GERALD



Puisque nul ne prévoit ce que sera demain,
 Hâte-toi de jour, ô Pauvre cœur humain !
 Bel astre, bois au clair de lune, car la lune
 Va briller bien des fois et nous chercher en vain .

ETESSAM ZADEH



Da die Tage uns'res Lebens rasch und unaufhaltsam schwinden,
 Da, ob morgen wir noch atmen, keiner uns vermag zu künden,
 Lass, o du mein Mond, uns froh sein! Ach der Mond da droben wird
 Oft noch um die Erde kreisen, ohne uns auf ihr zu finden !



لَنْ جَالَسْتَ مَنْ هَوَاهُ غَمْرًا وَذُقْتَ جَمِيعَ لَذَائِ الْوُجُودِ
 فَتَوَفَّ تَقَارِيقَ الدُّنْيَا كَأَنَّ الَّذِي شَاهَدْتَ حِلْمَ فِي هُبُودِ



چون عهد نشود کسی مشر وارا
عالی خوش دار این دل پر سودارا

می نوش بهایاب ای ماه که ماه
بسیار بنابد و نیاید ما را

For in and out, above, about, below,
 'Tis nothing but a Magic Shadow - show,
 Play'd in a Box whose Candle is the Sun ,
 Round which we Phantom Figures come and go

FITZGERALD



Cet Univers, ou seul le vertige gouverne,
 Rappelle en verité la magique lanterne.
 La lanterne est ce Monde et Phébus le foyer;
 Les hommes des dessins qu'un grand effroi, consterne

ETISSAM ZADLI



Dieses Weltall, mit dem wir uns schwindelnd drehen,
 Ist wie eine Laterne anzusehen,
 Drin die Sonne als Licht brennt. in bunten Reigen,
 Uns Trugbilder—unseresgleichen — zu zeigen.



هَذَا الْفَضَاءُ الَّذِي فِيهِ تَلْجَأُ فَاوُسَ سِيحِ خَبَائِنًا لَدَى النَّظَرِ
 مِضْبَاحُهُ الشَّمْسُ وَالْفَاوُسُ عَلَانًا وَنَحْنُ نَبْدُو أَحْبَارِي فِيهِ كَالضُّوِّ



این چرخ و فلک که مادر او حیرانیم
 خورشید چراغدان عالم فانوس
 فانوس خیال از او مثالی دایم
 ما چون صوریم کاندراو حیرانیم

For in the Market - place, one Dusk of Day,
 I watch'd the Potter thumping his wet Clay :
 And with its all obliterated Tongue
 It murmur'd — " Gently, Brother, gently, pray ! "

HUTCHINSON



Hie, au bazar, je vis un potier qui, fébrile,
 De nombreux coups de pieds frappait un tas d'argile.
 Et cette boue, alors, s'est mise à murmurer,
 « Las! j'étais comme toi, laisse-moi donc tranquille ! »

ETISSAM ZADLI



بَدَقَ ذَلِكَ الْحَرَّافُ فِكْرًا بَضْعَ الطِّينِ نَذَقَ الْفَهِيمِ
 إِلَى مَبْنُومِهِ دَوْسًا وَلَكَا بِحَالِ الطِّينِ غَيْرَ تَرَى الْجُسُومِ



این کوزه گران که دست در گل دارند
عقل و خرد و هوش بر آن بجا راند
مشت و کلد و طپا نچ تا چند زنند
خاک پدرانست چه می پندارند

Ah Love ' could thou and I with Fate conspire
 To grasp this sorry Scheme of Things entire,
 Would not we shatter it to bits—and then
 Re-mould it nearer to the Heart's Desire !

THE L'ETRAID



Si, comme Dieu, j'avais en main le Firmament
 Je le démolirais sans doute promptement,
 Pour à sa place bâtir enfin un nouveau Monde,
 Où pour les braves gens tout viendrait aisément

EIFFESMEZADII



Konnt' ich walten wie Gott im Himmelszeit,
 Ich hat ' es schon längst auf den Kopf gestellt ,
 Um ein andres zu bauen, wie ich es verstehe,
 Welches ganz nach den Wünschen der Menschen sich drehe



لَوْ كَانَ لِي كَاللَّهِ فِي فَلَكٍ هَدًى لَمْ أَتُبِ لِلْأَفْلَاقِ مِنْ أَثَارِ
 وَخَلَفْتُ أَفْلَاقًا نَدَوُزُ مَكَانَهَا وَنَسِيرُ حَسْبَ مَشِيئَةِ الْآخِرِ ١٠



گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان
 برداشتی من این فلک را از میان
 وز نو فلکی دیگر چنان ساختمی
 کا زاده بکام دل رسیدی آسان

And if the Wine you drink , the Lip you press ,
 End in the Nothing all Things end in—Yes—
 Then fancy while Thou art Thou art but what
 Thou shalt be—Nothing—Thou shalt not be less .

FITZGERALD



Khayyam , ayant l'ivresse et point d'ennui—sois gai
 Près d'une exquise idole étant assis—sois gai
 Tout devant aboutir au néant dans ce Monde ,
 Dis-toi que tu n'es plus; puisque tu vis—sois gai

LESSANEZADEH



Chajjam, solang du trunken bist von Wein, sei glücklich—
 Solang im Schosse dir ein Magdelein, sei glücklich —
 Und da der Dinge Ende ist das Nichts,
 So bilde, dass du nichts bist, stets dir ein! sei glücklich!



حَيَّامُ طَبَّ إِن نِلْتَ نَشْوَةَ رَقِيفٍ وَحَبَاكَ وَرَدِي الْحُدُودِ وَصَالَا
 214 214
 إِن كَانَ عَاقِبَةُ الْوُجُودِ هِيَ الْفَنَاءُ فَأَفْرَضْ فَنَاكَ وَعِشْ سَعِيدًا بَالَا



خیام اگر ز بادوستی خوشباش
 با ما درخی اگر نشستی خوشباش
 چون عاقبت کار جهان نیست
 انکار که نیستی چو هستی خوشباش

But leave the **W**ise to wrangle, and with me

The Quarrel of the Universe let be

And, in some corner of the Hubbub coucht,

Make Game of that which makes as much of Thee

CH. 7. 1. 2. 3. 4. 5.



Entends ce que je dis, ô mon cher camarade,

Moque toi de ce monde et ne sois pas maussade

Assieds toi dans un coin, contemple sagement

De ce vieil Univers l'étrange mascarade

F. ESSAM ZADEH



تَصَدِّقْ مِنْ لَدُنِّي هَيْسَةَ مُرَجِحِ

الْعَاثِ دَهْرِيَّةَ خَطَرَةِ الْمَعْرِجِ

يَا رَبِّدَةً الْحَالِ خَدَّيْ وَلَا

وَاحِلَسِ رَاوِيَا غَمِّ لَدُنِّي خَدَّيْ



دل تنگ من زین فلک بی سرن
بازیچه و بهر اتماش میکن

بشوز من ای زبده یاران کهن
بر گوشه عرصه سلامت بنشین

While the Rose blows along the River Brink,
 With old Khayyám the Ruby Vintage drink
 And when the Angel with his darker Draught
 Draws up to thee — take that, and do not shrink

EDIZ GERARD



Dans l'immense Univers à l'invisible pôle,
 Bois gaîment : car chacun du mal verra la geôle .
 Et quand viendra ton tour de souffrir, reste calme :
 C'est un verre ou chacun doit boire à tour de rôle .

ETISSAM ZADLI



In jener Nacht, wo keine Sterne blinken.
 Wo keines Auswegs Hoffnungsstrahlen winken ,
 Schrickt nicht zurück, wenn deine Reihe kommt !
 Der Becher kreist, und jeder muss ihn trinken . —



مَا بَيْنَ أَفْقٍ لَا ظَهْوَرَ لِعَوْرِهِ إِشْرَبَ فَإِنَّ الدَّهْرَ لَيَجْجُورِهِ
 وَأَجْرَعُ بِدَوْرِكَ صَابِرًا كَأَسْرِ الرَّدَى فَالْكُلُّ سَوْفَ يَذُوقُهَا فِي دَوْرِهِ



جامی است که جلودر اچشانند بدو

می نوش بخوشد لی که دور است جو

درد ایراه سپهرنا پیدا غور

نوبت چو بدور تور سده آهن

Then said another—"Surely not in vain
 My substance from the common Earth was ta'en
 That He who subtly wrought me into Shape
 Should stamp me back to common Earth again "

FITZGERALD

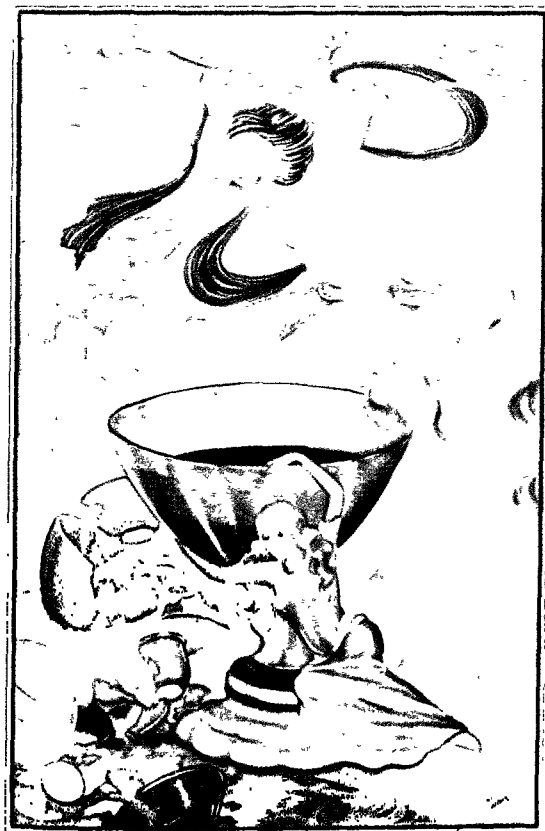


C'est une coupe d'art. La Raison tour à tour
 L'admire et sur son front met cent baisers d'amours
 Mais le Temps, fol potier, prend cette coupe fine
 Qu'il a faite et s'amuse a la détruire un jour

ETISSAM ZADEH



وَجَامُ بَرُوقِ الْعَمَلِ لَطْفًا وَرِقَّةً وَهَفْوٌ عَلَيْهِ الْقَلْبُ مِنْ شِدَّةِ الْحَزَنِ
 فَتَنْ خَرَّافُ الْوُجُودِ بِضَعِيفِهِ وَكَبِيرُهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَى التَّرَبِّ



جامی است که عقل آفرین میزندش
این کوزه گرد بهر چنین جام لطیف

صد بوسه ز مهر بر حسین میزندش
میسازد و باز بر زمین میزندش

Oh Thou who didst with Pitfall and with Gin
Beset the Road I was to wander in,

Thou wilt not with Predestination round
Enmesh me, and impute my Fall to Sin?

ELIZ. BRADU



Tu mets dans tous les coins une embûche cruelle,
Seigneur, et tu nous dis Malheur à l'infidèle !
Tu tends le piège et puis quiconque y met les pieds
Tu le prends dès qu'il tombe, en le nommant Rebelle !

ELISSAM ZADEH



Von allen Seiten hast Du uns mit Schlingen bedroht
Und sprichst wer hineinfällt, den trifft der Tod
Du suchst selbst uns verlockende Fallen zu stellen
Und strafst dann, wen sie verlockt, als Rebellen



أَلَيْتَ فِي كُلِّ مَسْجِدٍ سَرَكَا وَفَلَكَ مِنْ نَجْطِ حُجُورٍ هَلَا
بِالذَّنْبِ أَغْرَيْتَنِي وَتَنَسَّبَ لِي ذُنُوبًا وَكُلَّ الْأَحْكَامِ مَرِي بِدِيكَ



بر بگذرم هزار جادامی
 کف ز رخسار تو جان خالی
 کونی که بگيرمت اگر کام می
 خلش تو کنی و عاصیم نام می

The Grape that can with Logic absolute
 The Two - and - Seventy jarring Sects confute:
 The subtle Alchemist that in a Trice
 Life's leaden Metal into Gold transmute.

HITZ GERALD



Bois du vin: il soustrait le cœur à bien des peines,
 Comme aux-soixante-douze ordres, avec leurs haines .
 Allons. ne t'abstiens pas d'un élixir pareil .
 Dont tant soit peu guérit les maux par centaines .

FLISSAM / ADEH



Trink Wein, um Deines Herzens Unruh zu bändigen.
 Und den Streit der zwei und siebenzig Secten zu endigen.
 Enthalte Dich nicht dieser Alchymie :
 Mit einem Krüge tausend Gebrechen heilt sie.



أَخْرِضِ الظَّلَاغِنَكَ بِزَلِّ مِمَّ الْوَرْدِ وَقَلِّهِ الْأُمُورَ أَزْكَرَ نَهْجًا
 وَلَا تُجَانِبْ كَيْمِيَاءَ قَهْوَةٍ نَزِيلِ أَلْفِ عِلَالٍ قَطَرِهَا



می خور که ز دل کثرت و قلت ببرد
 و اندیش بهفتا و دو دولت ببرد
 پر بهیز کن ز کیمیا لی که از او
 یک جرعه خوری هزار علت ببرد

Ah, with the Grape my fading Life provide,
And wash my Body whence the life has died.

And in a Windingsheet of Vineleaf wrapt,
So bury me by some sweet Gardenside.

FILIZ GERALD



Du vin ! accordez - moi cette faveur insigne !
Du rubis sur mes traits ! Mon teint d'ambre est indigne .
Lorsque je serai mort, lavez-moi dans du vin
Et faites mon cercueil tout en pur bois de vigne.

ETESSAM ZADEH



O teure Genossen vom Trinkerorden,
Gelb wie Bernstein ist mein Antlitz geworden,
Bringt Wein um es wieder zu beleben
Und den Wangen gesunde Röte zu geben
Und leg' ich mich einst zum Sterben nieder,
So wascht mit rotem Wein meine Glieder ;
Das Holz des Weinstocks diene zur Truhe,
So lasst mich tragen zur ewigen Ruhe



اجْعَلُوا قَوِيَّ الطَّلَا وَاجْهَلُوا
كَهْفَ بَاءِ الْخُدُودِ لِلْيَا قَوْتِ
وَإِذَا مِتُّ فَاجْعَلُوا الرَّأْغِبَةَ
وَمِنْ الْكَرَمِ فَاصْغُوا نَابِئَهُ



زنده‌رم از خام می‌نویسید
 وین چهره گهر را چو یاقوت لیسید
 چون در کدو رم بیاورده شویدم
 و زیجوب رزم تحت تابوت لیسید

KUZA —NAMA

Listen again. One Evening at the Close
Of Ramazán, ere the better Moon arose,
In that old Potter's Shop I stood alone
With the clay Population round in Rows.

FILTZ, GERALD



Un fabricant de pots, hier, dans le quartier,
Un peu d'argile en main, poursuivait son métier.
Or, je vis de mes yeux (tant pis pour les avéugles !)
Les cendres de mon père en les mains du potier .

ETESSAM ZADEH



Einen Töpfer hab' ich beim Werke gesehen
Den Krügen Hälse und Henkel zu drehen;
Er nahm den Stoff zu den Thongeschöpfen
Aus Bettlerfüssen und Königsköpfen .



مَرَرْتُ أَمْسَ بَجَرَأٍ بِدَقِّ فِي ضَمْعِ الثَّرَى دَائِبًا مِنْ دُونِ أَنْصَا
شَاهَدْتُ أَنْ لَمْ يَشَاهِدْ غَيْرُ ذِي ثَرَى جُدُودِي بِكَفَى كُلِّ خَرَأٍ



از خاک بھی نمود هر دم بهتری
خاک پدرم در کف هر کوزه گری

بر کوزه گرمی پریر کردم گدزی
من دیدم اگر ندید هر بی بصری

Then said another with a long-drawn Sigh,
 "My Clay with long oblivion is gone dry
 But, fill me with the old familiar Juice,
 Methinks I might recover by-and-bye !"

FITZ GERALD



Quand l'arbre de ma vie, écroulé dans l'abîme,
 Sera rongé, pourri, du pied jusqu'à la cime,
 Lors, si de ma poussière on fait jamais un pot,
 Qu'on l'emplisse de vin, afin qu'il se ranime!

ETENNAH ZADU

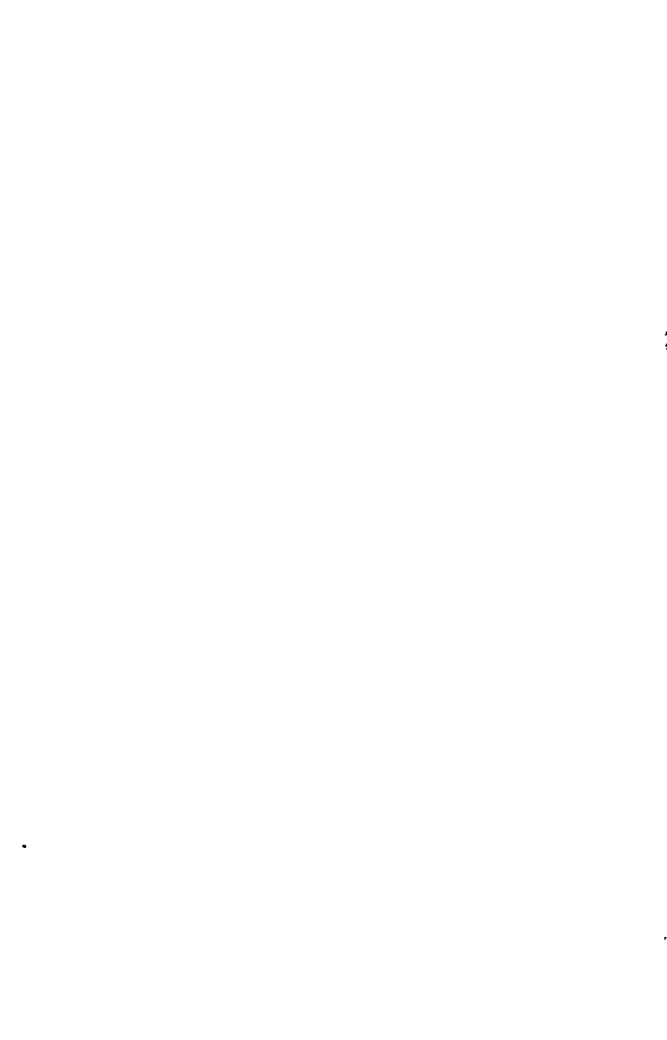


وَعَدْتُ لَدَى أَفْدَامِهَا أَتَقَرُّ مَتَى أَفْئَلَعْتُ كَفْتُ الْمَنِيَّةِ دَوْحَتِي
 عَنِّي يَمْنَلِي بِالزَّاجِ يَوْمًا فَأَنْشُرُ فَلَا تَضَعُوا طِبْنِي سِوَى كَوْزٍ قَرِيفٍ



آندم که نهال عمر من کسند و شود
گر ز آنکه صراحی کسند از گل من

و اجر ام ز یکدگر پراکند و شود
حالی که پراز باد و شود زنده و شود



Oh Thou, who Man of baser Earth didst make,
And who with Eden didst devise the Snake;

For all the Sin wherewith the Face of Man
Is blacken'd, Man's Forgiveness give —and take !

FITZ GERALD



Je suis rebelle ; où donc est ton autorité ?
J'ai la nuit dans le cœur ; où donc est ta clarté ?
Si tu donnes l'Eden pour notre obéissance.
Ce n'est là qu'un salaire, où donc est ta bonte ?

ETISSAM ZADEH



O Du, der aller Menschen Gedanken und Herzen geprüft,
Und Jeglichen wieder erhebt, der durch Schmerzen geprüft;
Dass Du Erhebung auch mir, der in Sünden gefallen, gewahrst
Fieh! ich Dich an, o Herr! wie Du sie allen gewahrst.



وَلَقَدْ دَخَلْتُ قَلْبِي فَأَبْنَى سَنَاكَ أَنَا عَبْدُكَ الْعَاصِي فَأَبْنَى رِضَاكَ
بَكَ ذَا النَّابِغَاءِ فَأَبْنَى عَطَاكَ إِنْ كُنْتَ تَمْنَحُنَا إِحْسَانًا بِطَاعَةٍ



من بنده عاصم رقصای تو گجاست
بر من تو بهشت اگر بطناعت بخشی

نارنگ دلم نور و صفای تو گجاست
این مزد بود لطف و عطای تو گجاست

Indeed, indeed, Repentance oft before

I swore—but was I sober when I swore?

And then and then came Spring, and Rose - in - hand
My thread-bare Penitence a-pieces tore.

FILIZ GERAUD



De ne plus boir, ami, ne fais pas le serment

Voir du vin et rester sans boire, oh, quel tourment :

La rose se dévêt et le rossignol chante.

Qui donc renonce au vin en un pareil moment ?

ETESSAM / ADELL



تَوْبَةٍ مِنْهَا يَتُوبُ الثَّانِبُ
أَبَدًا الْوَقْتُ يَتُوبُ لِشَارِبٍ

لَا تَنْتَبِ قَطُّ عَنِ الزَّاحِ فَكَمَّ
مُدَّ شِدَا الْبَلْبَلِ وَالْوَرْدُ ذَرَاهَا



توبه کن از می اگر ت می باشد
 صد توبه نادات در پی باشد
 کل جامه دوان و بلبان نغره زن
 در وقت چنین توبه روا کی باشد

And that inverted Bowl we call The Sky,
 Whereunder crawling coop't we live and die,
 Lift not thy hands to *It* for help—for *It*
 Rolls impotently on as Thou or I.

ELIZABETH

Ni les actes—mauvais ou bons—du genre humain,
 Ni le bien, ni le mal que nous fait le Destin,
 Ne nous viennent du Ciel, car le Ciel est lui-même
 Plus impuissant que nous à trouver son chemin.

ETISSAM ZADEH

Glaubt nicht, das alles vom Himmel bestimmt,
 Was Gutes und Böses im Menschen glimmt,
 Was das Herz betrübt und das Herz erhellt,
 Je nachdem es dem launischen Schicksal gefällt
 Das Himmelsrad kreist kreist ohne Ruh
 Und ist weit schlimmer daran als Du
 Im Wirrsal und Getriebe
 Auf der Bahn der ewigen Liebe

وَمِنَ الْفَضَائِرِ وَحْشٌ مُدْنِفٌ خَسَنُ الْأُمُورِ وَتَجَمُّهَا مِنْ نَحْوِنَا
 أَوْ هِيَ بِسَرِّ الْحُبِّ مِنْكَ أَضَعُفُ لَا تَعْمُرُ لِلْأَمَلِكِ تِلْكَ فَابْنَهَا



شادی و غمی که در قضا و قدر است
چرخ از تو هزار بار بیچاره ترا

نیک و بد می که در نهاد بشر است
با چرخ مکن حواله کا ندر عقل

The Ball no Question makes of Ayes and Noes
 But Right or Left as strikes the Player goes,
 And He that toss'd Thee down into the Fidle,
He knows about it all—*He* knows—*HE* knows!

HUT GERARD

Comme une boule, au gré de la Fatalité,
 Roule à droite et tais-toi, quoique à gauche jete,
 Pauvre homme, car celui qui t'amène en ce Monde,
 Lui seul, Lui seul, Lui seul connaît la Vérité !

FESSAM ZADEH

O Du 'vom Los getrieben wie vom Schlägel Ballen.
 Der Du in Lust des Wein's und der Huris gefallen,
 Du bist gefallen auf des Ewigen Geheiss;
 Er ist es, der es weiss, der's weiss, der's weiss, der's weiss.

بِأَمْنٍ غَدَوْتُ يَحْوِيَانِ الْفَضَاكَرَةَ سِرْ كَيْفَ شَاءَ وَلَا تَنْبَسْ بِنِسْبَتِ قَسَمِ
 قَمَرٍ رَمَى بِكَ فِي الْمِيدَانِ مُضْطَرِبًا أَذْرَى وَأَعْلَمُ مَا يَجْرِي مِنَ الْقَدَرِ



چپ میخو و راست میرو و هیچ کو
اوداند و اوداند اوداند و او

ای رفقه بچوگان قضا، همچون کو
کائنات که ترا غنچه اندر تنک بو

Alas, that Spring should vanish with the Rose!
 That Youth's sweet-scented Manuscript should close!
 The Nightingale that in the Branches sang,
 Ah, whence, and whither flown again, who knows!

HILF, GERALD

Le livre des beaux jours, hélas ! finit trop vite .
 Déjà le doux printemps d'allégresse nous quitte .
 Cet oiseau de gaité dont Jeunesse est le nom ,
 Je ne sais quand il vint, ni quand il prit la fuite

ETESSAM ZADLI

Ach, des Lebens Mai naht dem Ziele,
 Vorbei sind die Freuden und Spiele !
 Dieser Vogel der Fröhlichkeit
 Genannt die Jugendzeit,
 Schwang fort sein Gefieder,
 Und kommt nicht wieder !
 Ich weiss nicht, wann er gekommen, —
 Und wohin den Weg er genommen

فَدَانُ طَوَى سِفْرَ الشَّبَابِ اخْتَدَى رَسَمَ أَفْرَاحِ شِتَاءِ مَحَبِّبَا
 طَفَى لَطْفٍ كَانَ يَدْعَى بِالْغُصْبَا مَتَى أُنَى وَأُنَى وَفِي دَهْبَا



افسوس کہ نامہ جوانی طی شد
و آن تازه بہار زندگانی دمی شد
آن مرغ طرب کہ نام او بود شباب
فریاد ندانم کہ کی آمد کی شد

The Vine had struck a Fibre; which about
 It clings my Being—let the Súfi flout;
 Of my Base Metal may be filed a Key,
 That shall unlock the Door he howls without

ELI CHALIL



Le jour ou l'Eternel me créa par bonté,
 Sur la tendresse un cours par Lui me fut dicté .
 C'est Lui qui prit mon cœurs et fit de ses parcelles
 Des clefs pour les trésors de la subtilite

ETESSAM ZADEH



حِينَ جُودًا لَدَيْهِ فَاضَّ بَرَاهِي
 وَلَقَدْ صَاعَ مِنْ فُرَاحَةٍ قَلْبِي
 وَبَدَأَ رِسَ الْقَرَامِ فِدَا مَا حَبَابِي
 بَعْدَ هَذَا مِصْنَاعِ كَثَرِ الْمَعَانِي



چون جو دازل بود مرا انش کرد
 بر من ز نخست درس عشق اعلا کرد
 و انگاه قراضه ریزه عشق مرا
 مفتاح در حسته این معنی کرد

For " Is " and " Is - NOT " though *with* Rule and Line
 And " UP-AND - DOWN " *without*, I could define
 I yet in all I only cared to know,
 Was never deep in anything but — Wine

FITZGERALD

Il n'est dans l'Univers rien que je ne connaisse
 Je vois même le fond de plus d'une prouesse
 Hé bien, puissé-je, ami. perdre mon savoir
 Si je sais un état au- dessus de l'ivresse !

FITZSAMZADEH

Wie lange willst Du noch leben,
 In selbstvergötterndem Streben
 Im Wahn, es müsse Deine Pflicht sein,
 Den Grund zu suchen von Sein und Nichtsein ?
 Trink Wein! Ein Leben, das eilt zum Tod,
 Folgt nur dem einen klugen Gebot,
 Sich glücklich bis an's Ende zu bringen,
 Mit Wein und sonstigen guten Dingen

أطبوحن لا بدون الراح للحد
 كاساً وتغبر عن أخذ الكؤيس يدب
 لا عبث لى سوى صاى المدام ولا
 ما أطبت الشكر والساقى بناولنى



من ظاهر نیستی و بستی دامن
 من بطن بر فراز و پستی دامن
 باینده از دانش خود شرمم باد
 کر مرتبه و رای مستی دامن

Another said— " Why, ne'er a peevish Boy
 Would break the Bowl from which he drank in Jov ;
 Shall He that *made* the Vessel in pure Love
 And Fansy, in an after Rage destroy ! "

FITZ GERALD



Beau dessin de la coupe, oh! qui t'a compose ?
 A t'effacer qui peut se croire autorisé ?
 Las! quel amour créa ces pieds, ces mains, ces têtes,
 Et par quelle fureur tout cela fut brisé !

ETISSAM ZADEH



Wer schuf in Liebesglut das Meistersstück,
 der Augen, Arme, heisser Busen Glück?
 Und wessen Hand fuhr dann in wildem Hasse
 die eigene Schöpfung in das Nichts zurück ?



هَلِ الْحَامُ مَهْمَاتٍ ضَعَا وَدِقَّةً بَرَى كَسْرَهُ مِنْ كَانَ مُتَشَبِّهًا سَكْرَ
 قَيِّمَ بَرَى الْخَلْقَ سَا فَالْطِيفَةَ وَرَأْسًا وَكَفًّا ثُمَّ يَكْبِرُ مَا كَرَّ



بشکن آن روانیدار دست
بر مهر که پیوست و بکین که بست

ترکیب پیاله که در هم پیوست
چندین سرو پای نازنین از سر دست

And this I know whether the one True Light,
 Kindle to Love, or Wrath consume me quite,
 One Glimpse of It within the Tavern caught
 Better than in the Temple lost outright.

ELIZABETH



Je peux, dans la taverne, a Toi me confier,
 Mieux qu'en allant, dans le Mehrab prier.
 O Toi, commencement et fin de tous les êtres,
 A toi de me brûler ou dome gracier.

ELISSAM ZADLIH



Ich mag lieber mit Dir sein in der Schenke,
 Um Dir alles zu sagen, was ich denke,
 Als ohne Dich vor die Kanzel treten,
 In gedankenlosen Worten zu beten
 Ja, Du Schöpfer aller Dinge
 Im kreisenden Weltenringe
 So will ich leben und sterben,
 Zum Segen oder Verderben!



أَنظِرِ النَّفْسَ مِنْ أَرْدَانِ عَصِيانِ إِنْ لَمْ أَطِغِكَ الْإِلَهِي فِي الْحَيَاةِ
 إِذْ لَمْ أَفْلُظْ أَنَّ الْوَاحِدَ شَأْنًا فَلَيْسَ النَّفْسُ مِنْ جَدِّكَ نِظْمًا



بزرگه بحراب کفر راز و نیاز
خواهی تو مرا بسوز و خواهی نبوا

با تو بخرافات اگر گویم راز
ای اول وای آخر خلقان بهت

None answer'd this; but after Silence spake

A Vessel of a more ungainly Make

“ They sneer at me for leaning all awry;
What? did the Hand then of the potter shake? ”

FILEZ GERALD



Après avoir sculpté les êtres, mains divines.

Pourquoi donc brisez-vous ces pauvres figurines?

Sont-elles sans défaut? Pourquoi donc les casser?

Est-ce leur faute enfin d'être pas assez fines?

ETISSAM ZADLI



Als du das Leben schufst, schufst du das Sterben

Die eignen Werke weihst du dem Verderben

Wenn schlecht dein Werk war, sprich, wen trifft die Schuld?

Und war es gut, warum schlagst du's in Scherben?



لِمَاذَا عَدَاؤُكَ الرَّبَّ وَكَبَّ هَذِهِ الدِّ
مَنَاصِرُ لَمْ نَجْزِئْ نَنَاسِبُهَا الرَّبَّ

إِذَا رَأَى مَبْنَاهَا فَصَيَّرَ حَرَابَهَا وَإِنْ لَمْ يَرْزُقْ مَبْنَى فَمَتَى أَلَى الصَّبْرِ



دارنده چو ترکیب طبایع اراست
از بهر چه افکندش اندر کم و کاست
کز نیک آمد شکستن از بهر چه بود
ورنیک نیامد این صور عیب گراست

Said one — " Folks of a surly Tapster tell,
And daub his Visage with the Smoke of Hell;

They talk of some strict Testing of us—Pish!
He's a Good Fellow, and' twill all be well."

FITZGERALD



On dit qu'au jour dernier, en causant avec nous,
Dieu, cet ami chéri, va se mettre en courroux.
Il ne peut qu'être bon, le Bon par excellence,
Ne t'inquiète donc pas, il nous sera très doux.

FITZGERALD



Am jungsten Tag weckt uns der Prüfung Horn.
Und der geliebte Freund erglüht im Zorn,
Doch muss sich alles noch zum Guten kehren.
Denn reine Gute ist des Guten Born



فَالْأَسْبَدُّ أَحْبَابَنَا غَدًا وَبَيْنَ صَدَدٍ حَبِيبٍ فِي الْمَحْشَرِ
أَبْكَونَ مِنْ حَسَنِ سَوَى حَسَنِ ذُنْ حَسَنٌ عَوَافِينَا فُطِبَ وَأَسْبَدُّ



گویند بحشر جستجو خواهد بود
 و آن یار عسر زرتند خو خواهد بود
 از نیکی محض جز نکوئی نماید
 خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

So, while the Vessels one by one were speaking,
One spied the little Crescent all were seeking .

And then they jogg'd each other, " Brother! Brother !
Hark to the Porter's Shoulder - knot a-creaking ' "

FITZ GERALD



Finis le Ramazan, et vive donc Chawwal !

Il est venu le mois du plaisir sans égal !

Il est grand temps qu'on dise : « Outres sur leurs épaules,

Arrivent les porteurs de vin : quel bon regal ! »

ETISSAM ZADUB



Was Ramadan verbot, Schawwal soll's geben !

Erzahler schrein, ein Wirbel fasst das Leben,

Die Träger schultern ihre Kalabassen

Und helfen frisch der andern Last zu heben



إِذَا مَا جَاءَ نَارَ مَضَانَ يَلْقَى
بِهِ الْقَبْدُ الثَّقِيلُ عَلَى حِجَابِ
فَأَغْفِلْ بِالْإِلَهِيِّ النَّاسَ حَتَّى
يَحَالُوا أَنْ شَوَّالًا أَنَا



هنگام نشاط و عیش و قوال آمد
گویند که پشت پشت حمال آمد

ماه رمضان رفت و شوال آمد
آمد که آنکه خیکها اندر دوش

And strange to tell, among that Earthen Lot
Some could articulate, while others not:

And suddenly one more impatient cried —
“ Who *is* the Potter, pray, and who the Pot ? ”

FILTZ GERALD



J'ai vu chez un potier, dans de vastes espaces,
Deux mille pots, les uns muets, d'autres loquaces
A son voisin un pot disait « Où sont allés
Le potier, l'acheteur et le vendeur rapaces »

FTESSAM / ADEH



Bei einem Topfer sah ich gestern zweitausend Krüge,
Die einen stumm, die anderen redend, als ob jeder früge
Wer hat uns geformt und wo stammen wir her ?
Wer ist hier der Käufer, und der Verkäufer, wer ?



شَاهَدْتُ أَلْفَ جَرَّةٍ فِي مَعْلٍ نَدَعُوهُ لَمْ تَفْخَ بِنُطُوٍ فَاهَا
فَإِذَا بِأَحَدٍ بِهَا تُنَادِي ابْنُ مَنْ صَنَّ الْحِرَارَ وَبَاعَهَا وَشَرَاهَا



در کار که کوزه گری رفتم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا و خوش
 ناگاه یکی کوزه بر آورد و خروش کو کوزه کرد و کوزه خرد و کوزه و خروش

The Moving Finger writes; and, having writ,
Moves on: nor all thy Piety nor Wit

Shall lure it back to cancel half a Line,
Nor all thy Tears wash out a Word of it.

PETZ GERALD



Tout est depuis longtemps écrit sur la Tablette;
Et la Plume demeure obstinément muette.
Tout se fait, bien ou mal, comme veut le Destin .
Fou qui lutte et plus fou qui pleure sa défaite!

ELISSAM ZADEH



O Herz, da die Welt nichts als Schatten und Schein
Warum quälst Du Dich ab in unendlicher Pein ?
Mit ruhigem Sinn geh' dem Schicksal entgegen ,
Und glaub nicht, es ändere sich Deinetwegen !



إِنَّ الْقَضَاءَ لَا مَرَّ لَا بَرْدَ وَمَا نَصَبَ ذِي الْهَيْمِ إِلَّا التَّعَمُّ وَالْأَلَامَ
إِنْ تَقْصِرْ غَمْرَكَ مَمْنُومَ الْقَوَادِ فَلَنْ تَزِيدَ سَيِّئًا عَلَى مَا خَطَّهَ الْقَلَمُ



زمین پیشان بود نیا بوده است
 پیرست قلم ز نیک بد فرسوده است
 اندر تقدیر آنچه بایست بداد
 نم خوردن و کوشیدن مایه بوده است

Then to the rolling Heav'n itself I cried,
 Asking " What Lamp had Destiny to guide
 Her little Children stumbling in the Dark ? "
 And — " A blind understanding ! " Heav'n replied

FILTZ GERALD



Ceux qui furent doués de toutes les vertus
 Et léguerent leur flamme aux amis qu'ils ont eus,
 Ne sont jamais sortis de cette nuit profonde :
 Ils ont dit quelque fable, et puis, ils se sont tus.

ETESSAM ZADEH



Die Edelsten, die je die Welt gelehrt ,
 die man noch jetzt als leuchtend Licht verehrt ,
 sie blieben in der Finsternis Nur Märchen
 erzählten sie und sind dann heimgekehrt .



إِنَّ الْأَوَّلَىٰ بَلَغُوا الْكَمَالَ وَاصْبَحُوا مَا بَيْنَ صُحْبِهِمْ سِرَاجٌ ثَانِي
 لَمْ يَكْتَفُوا حَلَاكَ الدَّيَاغِي بَلْ حَكَمُوا أَنْطُورُهُ شَمَّ أَنْشَوْا لِرِفَادِ



انگه محیط فضل و آداب شدند
 ره زین شب تاریک نبردند برین

در کشف علوم شمع اصحاب شدند
 گفتمند فسانه و در خواب شدند

'Tis all a Chequer-board of Nights and Days
 Where Destiny with Men for Pieces plays
 Hither and thither moves, and mates, and slays,
 And one by one back in the Closet lays.

FILTZ GERALD



Nous amusons le Ciel, pauvres marionnettes!
 (Sans nulle métaphore, oh, les choses sont nettes !)
 Un à un nous rentrons au coffr du Néant,
 Après avoir joué, sur Terre, nos saynettes.

ETESSAM ZADEH



Wir sind hier nichts als ein Spielzeug des Himmels
 und der Natur;
 Dies ist als Wahrheit gemeint, nicht metaphorisch nur
 Wir gehn, wie die Steine im Bretspiel, durch vieler
 Spieler Hände,
 Und werden beiseite geworfen in's Nichts, wenn
 das Spiel zu Ende



| | | |
|--|---|------------|
| <p>أَقُولُ مَقَالًا لَسْتُ فِيهِ بِكَازِبٍ وَعُذْنَا الصَّدُوقِ الْغَنَابِ الثَّعَابِ</p> | <p>عَذُو الذِّي الْأَفْلَالِ الْعَابِ لَعِبِ عَلَى نَطْعِ هَذَا الْكُونِ مَذْ لَعِبَتْ بِنَا</p> | <p>٣١٠</p> |
|--|---|------------|



از روی حقیقی نه از روی مجاز
رفتم بسندوق عدم کیست کی باز

ما لبثک انیم و فلک لبثت باز
بازیچه همی گسیم بر نطع وجود

mancher meiner Leser sich angeregt fühlen mag, sich eingehender mit dem „Zeltmacher“ und seiner Zeit zu beschäftigen. Er wird dies tun können, ohne sich in das Labyrinth orientalischer Studien zu verirren, denn Omar Khajjam gehört der Weltliteratur an.

T a n g e r, den 21. März 1909.

F r. R o s e n.

Witz — leicht die Spitze ab. Indessen liegt uns die Heimat Omars und seine Zeit so fern — es war die Zeit des ersten Kreuzzuges! —, daß man auch von dem gebildeten Leser, wenn er nicht gerade Orientalist ist, eine Kenntnis derselben nicht voraussetzen kann. Ich habe daher versucht, dasjenige, was mir für das Verständnis Omars besonders förderlich schien, so darzustellen, daß es jedem Gebildeten auch ohne Spezialkenntnisse verständlich sein muß. Hierzu kam aber noch ein anderer Beweggrund: Es ist in den meisten Biographien Omar Khajjams — in allen älteren und selbst bis in die neueste Zeit — so viel Veraltetes und Falsches, so viel Oberflächliches und Irreführendes enthalten und wird mit solcher Beharrlichkeit immer wieder aufgetischt, daß es mir an der Zeit schien, an Stelle dieses Wustes einmal etwas mehr geschichtliche Wahrheit zu setzen. Unsre Kenntnis des Weisen von Nischapur ist während des letzten Jahrzehnts durch die bahnbrechende Untersuchung Valentin Schukowkis, sodann durch die vortrefflichen Arbeiten meiner gelehrten Freunde E. G. Browne, Professor in Cambridge, E. D. Roß, Leiter der mohammedanischen Hochschule in Kalkutta, und Dr. Arthur Christensen, Dozent an der Universität in Kopen-

hagen, so sehr gefördert worden, daß wir ein ganz neues, zwar viel komplizierteres, aber doch auch im Rahmen der Zeitgeschichte viel verständlicheres Bild vom Leben und Wirken Omars gewinnen, als uns dies auf Grund der bisherigen Quellen möglich war. Natürlich wird dies Bild ein Torso bleiben, aber ich hoffe, daß dieser Torso in seiner Ursprünglichkeit mehr Interesse bietet, als das durch spätere Zusätze verunstaltete Zerrbild. An dem geschichtlichen Omar Khajjam werden, so hoffe ich, manche Züge von Interesse sein, so namentlich die Berichte seiner Zeitgenossen über ihn und noch mehr seine eignen Anschauungen, wie sie sich aus seinen Prosaschriften und aus seinen aus dem Arabischen übertragenen Versen ergeben. Besonders aber dürfte sein neu entdeckter philosophischer Traktat zu seiner Beurteilung neue Gesichtspunkte eröffnen.

Da meine Darstellung nicht für Fachmänner, sondern für die gebildeten Leser überhaupt geschrieben ist, habe ich zumeist auf Quellenangaben verzichtet. Für diejenigen Leser aber, welche den Wunsch hegen, sich näher mit dem Gegenstande vertraut zu machen, habe ich einige bibliographische Notizen über die neueste Omar-Khajjam-Forschung — d. h. von 1897 an — gegeben und hoffe, daß

unter dem Titel „Rubaiat des Omar Chajjâm von Nischapur“, in deutsche Verse übertragen von E. G. Gribble herausgegeben worden. Wenn nun trotzdem der bei der verwandten angelsächsischen Rasse so beliebte Dichter sich bei uns nicht eingebürgert hat, — auch mir waren bei meinem Leben im Auslande die deutschen Übersetzungen völlig unbekannt geblieben — so muß der Grund hierfür doch wohl zum Teil in der Übersetzung gesucht werden. Es liegt mir fern, an den Werken meiner Vorgänger Kritik üben zu wollen; doch läßt sich eins nicht verkennen, daß sowohl Schack wie Bodenstedt sich in Form und Inhalt oft all zu weit vom persischen Original entfernen. Die Form des R u b a i , jener charakteristischen Versart, bei der die erste und zweite Strophe mit der vierten reimen, hat Bodenstedt wenig, Schack nur ausnahmsweise verwendet. Hiermit haben sich beide eines hervorragenden Mittels begeben, den Gedanken wie einen gut geschliffenen Edelstein mit scharfen Linien und Flächen zu umgrenzen. Mehr noch als die Form weicht oft die A u f f a s s u n g von dem Originale ab. Ihr fehlt vielfach die philosophische Tiefe, die zweifellos das Wesen Omars ausmacht, die auch den Hauptreiz seiner Verse bildet. Weit besser hat Fitz Gerald den Geist der persischen Dichtung wiedergegeben, zugleich mit der charakteristischen Form, wenn

auch sein Werk als eine sehr freie Nachdichtung oft englische Gedanken an Stelle persischer setzt. Die Übersetzung dieser Nachdichtung von Gribble aber weicht naturgemäß noch weiter vom persischen Urtext ab, der augenscheinlich nicht benutzt worden ist. So fehlt es denn bisher an einer getreuen Wiedergabe der Rubaijat. Dieser Umstand ist es, der mich ermutigt hat, meine bescheidene Gabe der Leserwelt vorzusetzen, auch nachdem ich die schon bestehenden Übersetzungen kennen gelernt habe. Es war die Vertiefung in das Geistesleben und besonders die Philosophie eines Volkes, unter dem ich lange gelebt, eines Kulturvolkes, das seine Eigenart und Sprache seit sieben Jahrhunderten nur wenig verändert hat, die mich zu meinen Verdeutschungen veranlaßte. Sollte es mir gelingen, durch diesen bescheidenen Blütenstrauß etwas von dem Duft jenes Gartens, in dem ich so lange gewelt, in die Heimat mitzubringen und dem großen Denker Omar Khajjam in den Ländern deutscher Zunge einige neue Freunde zu gewinnen, so wird der Zweck dieser Veröffentlichungen erreicht sein.

Nicht ganz leicht habe ich mich dazu entschlossen, den Rubaijat einige Erläuterungen sowie einen Abriß über Omars Zeitalter, Leben und Weltanschauung hinzuzufügen. Das Epigramm muß für sich selbst wirken. Erklärungen brechen ihm — wie dem

und Epikur — ohne Zorn und Herausforderung, ja sogar ohne ungeziemlichen Spott —, einen tiefen Blick in die verworrenen Mysterien der Dinge tun; welche dem Aberwitz die Gläubigkeit und der anmaßenden Autorität die Gefolgschaft versagen; genugsam ihrer Fehlbarkeit bewußt, um gegenüber allen Meinungen duldsam zu sein; mit einem Glauben, zu weit für jede Doktrin, und einem Wohlwollen, ungehemmt durch jedes Bekenntnis, zu weise, um ganz Dichter und doch zu sehr Dichter, um ganz unerbittlich weise zu sein.“

Ich habe diese Worte angeführt nicht nur als eine schöne Charakteristik von Omar Khajjams Geist, sondern auch namentlich, um den Widerhall zu zeigen, den seine Worte in den Herzen so vieler Menschen unsrer Tage gefunden haben, einen Widerhall, der so mächtig ist, daß es wohl tatsächlich keinen Ort auf dem Erdenrund gibt, an dem gebildete englischsprechende Menschen leben, wo nicht die Rubaijat des „Zeltmachers“ bekannt und geschätzt wären, einen Widerhall, der sich äußerlich kundgibt in zahllosen „Omar Khayyam Societies“, in stets neuen — meist künstlerisch schönen — Ausgaben, in den fabelhaften Preisen, die für einzelne Exemplare der ersten Ausgabe von Fitz Gerald's Werk gezahlt werden.

• Merkwürdig, daß bei uns in Deutschland der Name Omar Khajjam noch so gut wie unbekannt

ist — und doch gibt es mehrere deutsche Übersetzungen der Vierzeiler. Schon 1827 hatte Rückert Omar Khajjam als einen „zaubervollen Dichter“ gepriesen. Die ersten Übersetzungsproben gab Freiherr von Hammer-Purgstall in seiner „Geschichte der Schönen Redekünste Persiens“. Dann erschienen 1878 die „Strophen des Omar Chijjam“, deutsch vom Grafen A. von Schack, denen bald die „Lieder und Sprüche des Omar Chajjam“, verdeutscht durch Friedrich Bodenstedt, folgten. Außer diesen muß noch zweier Übersetzungen gedacht werden, welche die Vierzeiler nicht direkt aus dem Persischen, sondern aus dem Französischen und dem Englischen wiedergeben. Die im Jahre 1867 von J. B. Nicolas veröffentlichte wörtliche französische Prosaübersetzung von 468 Rubaijat ist von M. R. Schenk in deutsche Vierzeiler übertragen worden. Sie hält sich möglichst an die französische Wiedergabe, aber eben hierdurch ist sehr viel von der Eigenart und dem dichterischen Schwung des Originals verloren gegangen. Außerdem reproduziert die Übersetzung sowohl wie auch die biographische Einleitung die einseitige Auffassung, welche Nicolas noch von dem Dichter hatte, sowie auch alle sonstigen Irrtümer der im übrigen für ihre Zeit höchst verdienstvollen französischen Ausgabe. In jüngster Zeit (1907) ist dann noch eine Übersetzung der englischen Nachdichtung Fitz Gerald's

VORWORT

In fernen Wanderjahren im Orient sind die nachfolgenden Übersetzungen aus Omar Khajjam entstanden. Ein kleines Manuskript der Vierzeiler war mein steter Begleiter auf langen Karawanenwegen, die mich während eines Jahrzehnts die Kreuz und Quer durch Vorderasien und namentlich das alte Perserland geführt haben. Die Vertiefung in die Gedankenwelt des Weisen von Nischapur bildete oft monatelang meine hauptsächlich geistige Nahrung. Ein kurzes Sinn-
gedicht von vier Zeilen läßt sich auch im Sattel lesen und prägt sich mühelos dem Gedächtnis ein. Die Freude an der Tiefe des Gedankens und der Vollendung der Form führte dann oft zum Versuche, ob sich das Kleinod in die Fassung der Muttersprache umsetzen ließe, und wenn dies gelang, wurde die Verdeutschung abends beim Feuer-
schein der Karawanserei notiert. So entstanden allmählich diese Übersetzungen, die der Öffentlichkeit zu übergeben mir ursprünglich ganz fern lag. Aber Freunde, denen ich gelegentlich eine Probe

meiner Wiedergabe der Rubaijat zu hören gab, zeigten ein derartiges Interesse an den eigenartigen Versen des „Zeltmachers“, daß ich mich dadurch angeregt fühlte, sie auch einem weiteren Kreise zugänglich zu machen. Was mich jedoch besonders in diesem Vorhaben bestärkte, war die außerordentliche Beliebtheit und Verbreitung, die Omars Vierzeiler durch die klassische Nachdichtung Edward Fitz Gerald's in der ganzen englisch-sprechenden Welt gefunden hat und noch genießt. In einer Ansprache an den „Omar Khajjam Club“ in London sagt hierüber der bekannte amerikanische Staatsmann John Hay: „Es gibt keinen Gebirgsposten in Indien, kein Dorf in England, wo nicht eine kleine Gemeinde bestände, welcher Omar Khajjam ein vertrauter Freund und ein Band der Einigung wäre. In Amerika hat er eine ebensolche Gefolgschaft in vielen Gegenden und Gesellschaftsklassen. In den Oststaaten bilden seine Jünger eine esoterische Sekte.“

Diese auffällige Tatsache, daß ein Büchlein von Übersetzungen eines persischen Dichters des elften Jahrhunderts eine so außerordentliche Verbreitung unter den Gebildeten englischer Zunge gefunden hat, erklärt John Hay am Schlusse seiner Ansprache in folgenden Worten: „Er (Omar Khajjam) wird für alle Zeiten seine Stelle behaupten unter der begrenzten Zahl derjenigen, welche, wie Lukrez

vorhandene Buch, in dem zwei persische Vierzeiler aufgezeichnet sind, wurde im Jahre 1223 verfasst.

Die Universitaet von Oxford hat in letzter Zeit ein Exemplar erworben, worin 251 Vierzeiler aufgezeichnet sind, die im 5. Monat des Jahres 604 islamischer Mondjahrrechnung (d.h. Januar 1208 christl. Zeitrechnung) beendet wurden. Dies ist ein wertvolles Dokument um unterscheiden zu koennen welche von den 1401 ihm zugeschriebenen Vierzeilern und 5 Serjen persischen Gedichten, die in den letzten hundert Jahren in 90 verschiedenen Ausgaben in Iran, der Tuerkei, Indien, Frankreich, England, Russland, Deutschland und Ungarn erschienen sind, tatsaechlich der Feder Khayam's entstammen.

Die erste ausfuehrliche Ausgabe der Vierzeiler erschien in Paris im Jahre 1867 im Druck von J.B. Nikola.

Erstmalig erkannte man den Wert von Omar Khayam's Vierzeilern nach der Uebertragung einiger seiner Verse in die lateinische Sprache durch Thomas Hyde im Jahre 1670. Den Grundstein seines Weltruhmes aber legte Edward Fitzgerald mit seiner Umdichtung der Vierzeiler in die englische Sprache im Jahre 1859, die nur in wenigen Exemplaren veroeffentlicht wurde. Da diese Umdichtung ins Englische nicht immer genau dem persischen Urtext entspricht, und darueberhinaus Fitzgerald eine Anzahl von Vierzeilern anderer Dichter Omar Khayam zugeschrieben hat, wurden die Rubaiyat in den europaeischen Sprachen, ja sogar in tuerkisch, arabisch

und indisch an die englische Uebertragung angelehnt, uebersetzt.

Ohne Zweifel ist Omar Khayam einer der meistgelesenen und beliebtesten Dichter. Seine Vierzeiler wurden bisher 34 mal in englisch, 12 mal in deutsch, 11 mal in ordu, 10 mal in franzoesisch, 8 mal in arabisch, 5 mal in italienisch, 5 mal in tuerkisch, 4 mal in russisch, 3 mal in schwedisch, 2 mal in ungarisch, 2 mal in tschechisch und 2 mal in armenisch umgedichtet bzw. uebertragen. Uebersetzungen sind ferner in lateinischer, bengalischer, rumaenischer, norwegischer, spanischer, polnischer, daenischer und bulgarischer Sprache und im sindischen Dialekt vorhanden.

yam starb. Wuerde man trotzdem annehmen, dass Nesam-ol-Molk im Jahre 1124 dem Todesjahre Hassan, ja sogar im Jahre 1132, dem Todesjahre Khayam's noch am Leben gewesen waere, so muesste er 106 bzw. 114 Jahre gelebt haben und waere dann ungefaehr mit seinem Lehrer gleichaltrig gewesen.

Wie gesagt ist die Quelle dieser Anhaltspunkte Raschid-ed-din, ein Angehoeriger der ismailitischen Lehre, und es liegt kein Grund vor an seinen Angaben zu zweifeln. Man koennte hoechstens den schwachen Beweis gelten, lassen, dass die Ismailiten, um das Ansehen ihres Sektengruenders zu vergroessern. dessen enge Beziehungen zu zwei grossen Persoenlichkeiten seiner Zeit hervorheben wollten.

Einige Verfasser sprechen auch von Omar's Pilgerfahrt nach Mekka und seinem Aufenthalt in Bagdad, welches zur damaligen Zeit immer die wichtigste und unvermeidliche Etappe zwischen Iran und Arabien war.

Anderen Quellen folgend sagt man Khayam nach, er sei mit der Verbreitung seiner eigenen Erkenntnisse aeusserts zurueckhaltend gewesen. Seine Gedichte sind der beste Beweis dafuer, dass Omar Khayam, auf die epikureische Lehre gestuetzt, im offenen Gegensatz zu den Dogmatikern seiner Zeit stand, die Gegner jeglicher freien Meinungsaeusserung waren.

Aus diesem Grunde stellen Diejenigen, die Khayam nicht gruendlich kennen, ihn als Anhaenger der Seelenwanderungslehre hin, und wieder Andere

sagen, er habe geglaubt die Menschheit koenne durch aeusserlich reines Verhalten ihr Inneres veredeln, und Kultur und Zivillisation fusse ausschliesslich auf griechischen Gesetzen. Ferner sagt man, dass er die Grundlagen der Astrologie lehrte ohne selbst an sie zu glauben.

Der wissenschaftliche Nachlass Omar Khayam's besteht aus 14 groesseren und kleineren Buechern, die sich mit Naturwissenschaft und Mathematik befassen. Sein ausfuehrlichstes Werk ueber Algebra, behandelt Probleme des zweiten Grades, die er durch Geometrie und Algebra bewies und auf diese Weise 13 Loesungen schwieriger Gleichungen fand. Ueber Physik hat er ein Buch verfasst, in dem das spezifische Gewicht von Gold und Silber festgelegt wird und in einer weiteren Broschuere ist das Verhaeltnis von Gold und Silber bestimmt, was bei der Bewertung von gefassten Schmuckstuecken Anwendung findet. Ein anderes Buch mit dem Titel "Lewasem-al-Amkineh" befasst sich mit Klimaunterschieden verschiedener Gegenden, ein Weiteres mit euklidischen Gesetzen, wieder ein Anderes behandelt die Existenzfrage, d.h. Entstehung und Pflichten, und ein Weiteres die Schwierigkeiten der Mathematik. Diese Buecher sind theils in arabisch geschrieben, was zur damaligen Zeit dem mittelalterlichen Latein in Europa entsprach.

Es besteht kein Zweifel, dass Omar Khayam's Weltruhm durch seine Vierzeiler begruendet wurde.

Seine uns ueberlieferten arabischen Gedichte sollen aus dem Jahre 1172 stammen. Das aelteste

im Lande Wurzel fasste, spornte die Jugend zum Studium dieser Wissenschaften an, die von der oberflaechlichen Geistlichkeit des Kalifenhofes bekaempft wurden.

Al-Farabi und Avicenna, seine beiden grossen Vorgaenger befassten sich mit Auslegung der Schoepfungstheorie, der Neu-Platonischen Philosophie sowie den Lehren von Plotin und der alexandrinischen Schule.

In dieser Atmosphaere lebte Omar Khayam und genoss auf diese Weise seine gruendliche Ausbildung. In einer seiner philosophischen Abhandlungen aeussert er sich ueber Avicenna wie folgt: "Mein Lehrer, der hervorragende und unuebertroffene Meister, Abu-Ali al-Hossayn ebne Abdollah ebne Sina aus Buchara, Gott mcege seinen Ruhm erhoeuen".

Wenn man bedenkt, dass Avicenna im Jahre 1036 und Omar Khayam im Jahre 1132 d.h. 96 Jahre nach Ersterem starb, und angenommen, dass er mit ungefaehr 15 Jahren Avicenna's Schueler war, duerfte Omar 111 Jahre alt geworden sein. Es gibt noch andere Anhaltspunkte die besagen, dass Khayam sehr lange gelebt hat. Im Jahre 1075 hat man ihn zusammen mit zwei anderen zeitgenoessischen Astrologen, Abol-Mosaffar Esfesari und Meymun ebne Nadjib Wassiti dazu auserkoren den beruehmten Kalender Djalali im Namen des Seldjuken-Koenigs Djalal-ed-Din Melik Schah zu reformieren.

Er musste also zu dieser Zeit schon ein gewis-

ses Alter erreicht haben um dieses Vorzuges und Vertrauens gewuerdigt zu werden. Da er nun nach diesem Datum noch 57 Jahre gelebt hat, kann man dies als einen weiteren Beweis fuer ein ausserordentlich langes Leben ansehen.

Weitere Aufzeichnungen, die ueber sein Leben vorliegen besagen, dass er teils in Balkh teils in Merv am Hofe Sultan Sandjar's, eine zeitlang auch am Hofe von dessen Vater Melik Schah in Isphahan lebte, ebenso wie in seiner Geburtsstadt Nischabur, wo er seinen Lebensabend verbrachte und heute noch begraben liegt. In letzterer Stadt, wo ihn der Historiker Abol Hassan Beyhaghi antraf, scheint er sich ab 1113 aufgehalten zu haben, vorher hatte ihn im Jahre 1112 der bekannte Schriftsteller Nesam: Arusi in Balkh angetroffen.

Ein weiterer Anhaltspunkt, den der grosse Historiker Rachid-ed-Din in seinem Buche Djame' ol-Tawarikh gibt besagt, dass Omar Khayam in seiner Jugend Schueler des Imam Mowaffagh Nischaburi und Kollege des bekannten Ministers Nesam-ol-Molk sowie Hassan Sabbah's des Begruenders der beruehmten ismailitischen Sekte in Iran gewesen sein soll, was jedoch oft von Gelehrten, die sich viel mit dem Studium von Omar Khayam's Leben befassten, bestritten wird, denen es unglaublich erscheint, dass die drei Genannten gleichaltrig gewesen sein sollen, da Nesam-ol-Molk im Jahre 1092 im Alter von 74 Jahren ermordet wurde und Hassan Sabbah im Jahre 1124, d. h. 8 Jahre vor Omar Kha-

dans 90 différentes éditions du texte persan publiées depuis 1857 en Iran, aussi bien qu'en Turquie, aux Indes, en France, en Angleterre, en Russie, en Allemagne et en Hongrie..

La première édition européenne d'ensemble du texte persan est celle de J.B. Nilolas parue à Paris en 1867.

L'Europe a commencé à apprécier les quatrains d'Omar Khayyam à travers la traduction latine de certains couplets donnés par Thomas Hyde en 1670. Mais l'adaptation poétique d'Edward Fitz-Gerald, parue en édition limitée en 1859, a été la base de la renommée mondiale de cette poésie.

La version anglaise de Fitz-Gerald, tout en n'étant pas toujours fidèle au texte et tout en répandant au nom d'Omar Khayyam certaines poésies composées par d'autres poètes iraniens, a inspiré un très grand nombre de traducteurs européens et même arabes, turcs et indiens.

Depuis lors Omar Khayyam est sans doute un des poètes les plus lus et les plus appréciés du genre humain. Ses quatrains ont eu jusqu'ici 34 différentes traductions anglaises 12 en allemand, 11 en ordou, 10 en français, 8 en arabe, 5 en italien, 5 en turc, 4 en russe, 3 en suédois, 2 en hongrois, 2 en tchèque, 2 en arménien et d'autres traductions en latin, en hébreu, en bengalais, en roumain, en norvégien, en polonais, en danois, en bulgare, en espagnol et en dialecte du Sind.

Tadriché-Teheran

30 juillet 1955

Saïd Naficy

**Vorwort von Professor Nafissi, Mitglied der
Iranischen Akademie.**

OMAR KHAYAM

Der grosse persische Weise, dessen Gedichte in der ganzen Welt verbreitet sind, ist einer der bedeutendsten Juenger der Wissenschaft und Philosophie in der islamischen Welt.

Abu-Hafs Omar ebne Ebrahim-al-Khayami, in der Literatur unter dem Namen Omar Khayam bekannt, entstammt einer Familie des Mittelstandes aus Nischabur im heutigen Nord-Ost-Iran. Ueber sein Leben und seine Familie ist nicht viel bekannt, dass er "Omar der Zeltmacher" genannt wird besagt jedoch, dass einer seiner Vorfahren dieser Gilde angehoerte.

Zur damaligen Zeit war die Kaste der Handwerker aeusserst angesehen, da die einzige Verdienstquelle aus handgefertigten Gegenstaenden bestand, die in der islamischen Welt Absatz fanden. Die Soehne solcher Familien bildeten die intellektuelle Schicht des Landes, deren Freiheitsliebe und fortschrittliches Denken sie zu Studien des klassischen Altertums und der Geisteswissenschaften fuehrte. Die sche-ubistische ⁽¹⁾ Gesinnung, die mehr und mehr

1) Sche-ubisten waren Anhaenger einer Stroemung nationaler Ueberheblichkeit.

des relations si intimes entre celui-ci et les deux hommes les plus illustres de son époque.

Certains auteurs ont aussi parlé d'un pèlerinage d'Omar à la Mecque et de son passage à Bagdad qui a été toujours la principale étape inévitable entre l'Iran et l'Arabie.

D'après d'autres sources on lui a reproché le peu d'entrain qu'il mettait à révéler toutes les vérités qu'il possédait. Son oeuvre poétique est la meilleure explication de ce fait que son épicurisme individualiste était franchement contradictoire avec le cléricalisme de l'époque, hostile à toute liberté de conscience.

C'est ainsi que les non initiés nous le présentent quelque fois comme partisan de la théorie de métempsychose. D'autres disent qu'il prêchait la pureté des mouvements corporels pour arriver à la pureté spirituelle et était partisan des législations grecques pour gérer la société. On a dit aussi qu'il niait les principes de l'astrologie tout en l'enseignant.

L'oeuvre scientifique d'Omar est composée de 14 ouvrages de dimensions différentes sur la philosophie, les sciences naturelles et les mathématiques. L'ouvrage le plus étendu est un traité d'algèbre où il donne les solutions géométriques et algébriques des équations du second degré. C'est en vérité une admirable classification des équations, y compris la cubique, un essai systématique pour résoudre les équations et les solutions géométriques partielles, en même temps qu'une classification des équations basées sur

le nombre des différents termes qu'elles renferment. Il y reconnaît ainsi 13 formes différentes d'équations cubiques et admet un développement binôme quand l'exposant est un nombre entier positif.

En physique il a cherché le poids spécifique de l'argent et de l'or et a composé un opuscule sur la méthode d'estimation de la valeur des objets maintenus à l'aide des pierres précieuses sans démonter celles-ci.

Un autre opuscule traite la méthode de détermination de l'orientation de la cause de différence des climats des diverses contrées.

Il a composé aussi un ouvrage sur les postulats d'Euclide de même que des opuscules sur l'Existence, sur l'Etre et l'Obligation, sur certaines difficultés mathématiques. Ces travaux sont composés quelquefois en persan et quelque fois en arabe qui a été la langue scientifique du monde musulman à l'époque, exactement comme le latin de l'Europe médiévale.

Il est évident que la renommée mondiale d'Omar vient de son oeuvre poétique, universellement connue. Nous possédons certaines pièces de ses poésies arabes écrites et citées depuis 1172 et le premier ouvrage qui ait conservé deux de ses quatrains en persan date de 1223. Mais l'Université d'Oxford a fait récemment l'acquisition d'un recueil de 251 quatrains copiés au mois de janvier 1208, ce qui est déjà une base pour prouver l'authenticité d'une quantité de quatrains se trouvant parmi 1401 quatrains et 5 pièces d'autres poésies qui lui ont été attribués jusqu'ici

Deux grands prédécesseurs iraniens, Al-Farabi et Avicenne, avaient largement commenté et interprété le péripatétisme, le néo-platonisme et de préférence la philosophie de Plotin et de l'Ecole d'Alexandrie.

C'est dans ce milieu qu' Omar a vécu et a reçu son éducation profonde. Dans un de ses opuscules philosophiques parlant du grand Avicenne il l'appelle "Mon maître le plus versé parmi les derniers savants, le chef des patriarches, Abou-Ali al-Hossayn ébné Abd-ol-lah ébné Sina de Bokhârâ, que Dieu élève son rang".

Avicenne étant mort en 1036 et Omar ayant disparu en 1132, c'est à dire 96 ans après lui, en supposant qu'il ait profité de l'enseignement d'Avicenne au début de sa carrière, vers l'âge de 15 ans, il a dû avoir vécu près de 111 ans.

Une autre notion contribue à lui donner un âge très avancé: En 1074-1075 il a été choisi avec deux autres astronomes renommés de son époque, Abol-Mozaffar Esfezari et Maymoun ébné Nadjib Vasseti à faire la fameuse réforme du calendrier "Djalali" au nom du roi seldjoucide Djalal-ed-Dine Malek-Chah. Il doit avoir été à cette époque un savant d'âge mûr pour avoir ainsi mérité cette distinction et cette confiance, et comme il a vécu encore 57 ans après cette date on peut admettre cet âge si avancé.

Certaines notions conservées sur sa vie prouvent qu'il a vécu soit à Balkh, soit à Merv à la cour du Seldjoucide Sandjar, soit à Esfahan à la cour du

père de ce dernier, Malek - Chah, soit à Nichabour, sa ville natale, où il a achevé sa vie et où il a été enterré au mausolée qui existe encore de nos jours. Il semble qu'il en soit fixé dans cette dernière ville à partir de 1113, l'année où l'historien Abol Hassan Bayhaqi l'a rencontré à Nichabour, après que l'auteur bien connu Nezami Arouzi, l'ait vu à Balkh au début de l'année 1112-1113.

Le passage du Djamé'ot - Tavarikh du grand historien Rachid-ed-Din qui parle de sa jeunesse comme disciple de l'imam Movaffaq Nichabouri et condisciple du fameux vizir Nezam-ol-Molk et de l'illustre fondateur de la secte des Ismaélites en Iran, Hassan Sabbah, a été souvent rejeté par des savants qui ont traité de la vie d'Omar. Ils ont des difficultés pour admettre que ces trois personnages aient eu le même âge, puisque Nezam-ol-Molk a été assassiné à l'âge de 74 ans en 1092 et Hassan Sabbah a disparu en 1124 c'est-à-dire huit ans avant Omar. Or si Nezam-ol-Molk aurait pu continuer sa vie jusqu'en 1124 date de la mort de Hassan et 1132 date de la mort d'Omar, il aurait pu avoir 106 ou 114 ans et aurait eu presque le même âge que ses deux condisciples.

Nous savons que la source de ce passage de Rachid-ed-Dine a été une tradition ismaélite et nous ne voyons aucune raison à ce que cette notion ait été falsifiée, à moins que nous avancions cet argument peu plausible que les Ismaélites aient cherché à relever le rang du fondateur de leur secte en imaginant

times *all* rhyming, but oftener (as here imitated) the third line a blank. Somewhat as in the Greek Alcaic, where the penultimate line seems to lift and suspend the Wave that falls over in the last. As usual with such kind of Oriental Verse, the Rubáiyát follow one another according to Alphabetic Rhyme—a strange succession of Grave and Gay. Those here selected are strung into something of an Eclogue, with perhaps a less than equal proportion of the “Drink and make-merry,” which (genuine or not) recurs over-frequently in the Original. Either way, the Result is sad enough: saddest perhaps when most ostentatiously merry: more apt to move Sorrow than Anger toward the old Tentmaker, who, after vainly endeavoring to unshackle his Steps from Destiny, and to catch some authentic Glimpse of TO-MORROW, fell back upon TO-DAY (which has outlasted so many To-morrows!) as the only Ground he had got to stand upon, however momentarily slipping from under his Feet.

EDWARD J. FITZGERALD

OMAR KHAYYAM

par le Professeur Saïd Naficy,
membre de l'Académie Iranienne

Le grand penseur iranien dont l'oeuvre poétique est devenue universellement classique est une des plus grandes figures scientifiques et philosophiques du monde musulman.

Abou-Hafs Omar ébné Ebrahim-Khayyami, connu en littérature sous le nom de Omar Khayyam, était d'une famille de petits bourgeois de la ville de Nichabour, au sud-est de l'Iran d'aujourd'hui. Nous possédons peu de renseignements sur sa vie et sa famille. Le nom patronymique de Khayyam ou Khayyami qui veut dire "fabricant de tentes" prouve qu'un de ses ancêtres avait cette profession.

A cette époque l'artisan était tout puissant dans le pays et formait la classe la plus nombreuse, le pays vivant presque exclusivement des objets fabriqués qui étaient appréciés partout dans le monde musulman. Les descendants de ces familles d'artisans formaient toute la classe intellectuelle et leur libéralisme de libres penseurs les poussait vers l'étude des sciences exactes et les humanités. Un esprit schismatique de plus en plus développé attirait la jeunesse vers les études classiques, longtemps bannies par l'orthodoxie et le puritanisme officiel du califat.

mutilated beyond the average Casualties of Oriental Transcription, are so rare in the East as scarce to have reached Westward at all, in spite of all the acquisitions of Arms and Science. There is no copy at the India House, none at the Bibliothèque Nationale of Paris. We know but of one in England: No. 140 of the Ouseley MSS. at the Bodleian, written at Shiráz, A.D. 1460. This contains but 158 Rubáiyát. One in the Asiatic Society's Library at Calcutta (of which we have a Copy), contains (and yet incomplete) 516, though swelled to that by all kinds of Repetition and Corruption. So Von Hammer speaks of *his* Copy as containing about 200, while Dr. Sprenger catalogues the Lucknow MS. at double that number.' The Scribes, too, of the Oxford and Calcutta MSS. seem to do their Work under a sort of Protest; each beginning with a Tetrastich (whether genuine or not), taken out of its alphabetical order; the Oxford with one of Apology; the Calcutta with one of Expostulation, supposed (says a Notice prefixed to the MS.) to have arisen from a Dream, in which Omar's mother asked about his future fate. It may be rendered thus:—

"Oh Thou who burn'st in Heart for those who burn
In Hell, whose fires thyself shall feed in turn,
How long be crying, 'Mercy on them, God!'
Why, who art Thou to teach, and He to learn?"

The Bodleian Quatrain pleads Pantheism by way of Justification.

'If I myself upon a looser Creed
Have loosely strung the Jewel of Good deed,
Let this one thing for my Atonement plead:
That One for Two I never did misread."

"Since this paper was written" (adds the Reviewer in a note), "we have met with a Copy of a very rare Edition; printed at Calcutta in 1836. This contains 438 Tetrastichs, with an Appendix containing 54 others not found in some MSS."

The Reviewer,¹ to whom I owe the Particulars of Omar's Life, concludes his Review by comparing him with Lucretius, both as to natural Temper and Genius, and as acted upon by the Circumstances in which he lived. Both indeed were men of subtle, strong, and cultivated Intellect, fine Imagination, and Hearts passionate for Truth and Justice; who justly revolted from their Country's false Religion, and false, or foolish, Devotion to it; but who fell short of replacing what they subverted by such better *Hope* as others, with no better Revelation to guide them, had yet made a Law to themselves. Lucretius indeed, with such material as Epicurus furnished, satisfied himself with the theory of a vast machine fortuitously constructed, and acting by a Law that implied no Legislator; and so composing himself into a Stoical rather than Epicurean severity of Attitude, sat down to contemplate the mechanical drama of the Universe which he was part Actor in; himself and all about him (as in his own sublime description of the Roman Theater) discolored with the lurid reflex of the Curtain suspended between the Spectator and the Sun. Omar, more desperate, or more careless of any so complicated System as resulted in nothing but hopeless Necessity, flung his own Genius and Learning with a bitter or humorous jest into the general Ruin which their insufficient glimpses only served to reveal; and, pretending sensual pleasure, as the serious purpose of Life, only *diverted* himself with speculative problems of Deity, Destiny, Matter and Spirit, Good and Evil, and other such questions, easier to start than to run down, and the pursuit of which becomes a very weary sport at last!

With regard to the present Translation. The original Rubáiyát (as, missing an Arabic Guttural, these *Tetrastichs* are more musically called) are independent Stanzas, consisting each of four Lines of equal, though varied. Prosody; some-

¹Professor Cowell.

Religio, p. 499; and D'Herbelot alludes to it in his *Bibliothèque*, under *Khiam*.¹—

“It is written in the chronicles of the ancients that this King of the Wise, Omar Khayyám, died at Naishápúr in the year of the Hegira, 517 (A.D. 1123); in science he was unrivaled,—the very paragon of his age. Khwájah Nizámi of Samarcand, who was one of his pupils, relates the following story: “I often used to hold conversations with my teacher, Omar Khayyám, in a garden; and one day he said to me, ‘My tomb shall be in a spot where the north wind may scatter roses over it.’ I wondered at the words he spake, but I knew that his were no idle words.” Years after, when I chanced to revisit Naishápúr, I went to his final resting-place, and lo! it was just outside a garden, and trees laden with fruit stretched their boughs over the garden wall, and dropped their flowers upon his tomb, so that the stone was hidden under them.””

Thus far—without fear of Trespass—from the *Calcutta Review*. The writer of it, on reading in India this story of Omar’s Grave, was reminded, he says, of Cicero’s Account of finding Archimedes’ Tomb at Syracuse, buried in grass and weeds. I

¹“Philosophe Musulman qui a vécu en Odeur de Sainteté dans sa Religion, vers la Fin du premier et le Commencement du second Siècle,” no part of which, except the “Philosophe,” can apply to our Khayyám.

The Rashness of the Words, according to D'Herbelot, consisted in being so opposed to those in the Korán: “No Man knows where he shall die.”—This story of Omar reminds me of another so naturally—and when one remembers how wide of his humble mark the noble sailor aimed—so pathetically told by Captain Cook—not by Doctor Hawksworth—in his *Second Voyage* (i. 374). When leaving Ulhérea, “Orco’s last request was for me to return. When he saw he could not obtain that promise, he asked the name of my *Marai* (burying-place). As strange a question as this was, I hesitated not a moment to tell him ‘Stepney’, the parish in which I live when in London. I was made to repeat it several times over till they could pronounce it; and then ‘Stepney Marai no Toote’ was echoed through an hundred mouths at once. I afterwards found the same question had been put to Mr. Forster by a man on shore, but he gave a different, and indeed more proper answer, by saying, ‘No man who used the sea could say where he should be buried.’”

think Thorwaldsen desired to have roses grow over him; a wish religiously fulfilled for him to the present day, I believe. However, to return to Omar.

Though the Sultan "shower'd Favors upon him," Omar's Epicurean Audacity of Thought and Speech caused him to be regarded askance in his own Time and Country. He is said to have been especially hated and dreaded by the Súfis, whose Practise he ridiculed, and whose Faith amounts to little more than his own, when stript of the Mysticism and formal recognition of Islamism under which Omar would not hide. Their Poets, including Hafiz, who are (with the exception of Firdausi) the most considerable in Persia, borrowed largely, indeed, of Omar's material, but turning it to a mystical Use more convenient to Themselves and the People they addressed; a People quite as quick of Doubt as of Belief; as keen of Bodily sense as of Intellectual; and delighting in a cloudy composition of both, in which they could float luxuriously between Heaven and Earth, and this World and the Next, on the wings of a poetical expression, that might serve indifferently for either. Omar was too honest of Heart as well of Head for this. Having failed (however mistakenly) of finding any Providence but Destiny, and any World but This, he set about making the most of it; preferring rather to soothe the Soul through the Senses into Acquiescence with Things as he saw them, than to perplex it with vain disquietude after what they *might* be. It has been seen, however, that his Worldly Ambition was not exorbitant; and he very likely takes a humorous or perverse pleasure in exalting the gratification of Sense above that of the Intellect, in which he must have taken great delight, although it failed to answer the Questions in which he, in common with all men, was most vitally interested.

For whatever Reason, however, Omar as before said, has never been popular in his own Country, and therefore has been but scantily transmitted abroad. The MSS. of his Poems,

failing in a base attempt to supplant his benefactor, he was disgraced and fell. After many mishaps and wanderings, Hasan became the head of the Persian sect of the *Ismailians*,—a party of fanatics who had long murmured in obscurity, but rose to an evil eminence under the guidance of his strong and evil will. In A.D. 1090, he seized the castle of Alamút, in the province of Rúdbar, which lies in the mountainous tract south of the Caspian Sea; and it was from this mountain home he obtained that evil celebrity among the Crusaders as the OLD MAN OF THE MOUNTAINS, and spread terror through the Mohammedan world; and it is yet disputed whether the word *Assassin*, which they have left in the language of modern Europe as their dark memorial, is derived from the *hashish*, or opiate of hemp-leaves (the Indian *bhang*), with which they maddened themselves to the sullen pitch of oriental desperation, or from the name of the founder of the dynasty, whom we have seen in his quiet collegiate days, at Naishápúr. One of the countless victims of the Assassin's dagger was Nizám ul Mulk himself, the old school-boy friend.¹

"Omar Khayyám also came to the Vizier to claim his share; but not to ask for title or office. 'The greatest boon you can confer on me,' he said, 'is to let me live in a corner under the shadow of your fortune, to spread wide the advantages of Science, and pray for your long life and prosperity.' The Vizier tells us, that when he found Omar was really sincere in his refusal, he pressed him no further, but granted him a yearly pension of 1200 *mithkâls* of gold from the treasury of Naishápúr.

¹Some of Omar's *Rubáiyát* warn us of the danger of Greatness, the instability of Fortune, and while advocating Charity to all Men, recommending us to be too intimate with none. Attár makes Nizám-ul-Mulk use the very words of his friend Omar [*Rub.* xxviii.], "When Nizám-ul-Mulk was in the Agony (of Death) he said, 'Oh God' I am passing away in the hand of the wind."

"At Naishápúr thus lived and died Omar Khayyám, 'busied,' adds the Vizier, 'in winning knowledge of every kind, and especially in Astronomy, wherein he attained to a very high pre-eminence. Under the Sultanate of Malik Shah, he came to Merv, and obtained great praise for his proficiency in science, and the Sultan showered favors upon him.'

"When the Malik Shah determined to reform the calendar, Omar was one of the eight learned men employed to do it; the result was the *Jaláli* era (so called from *Jalál-ud-din*, one of the king's names)—'a computation of time,' says Gibbon, 'which surpasses the Julian, and approaches the accuracy of the Gregorian style.' He is also the author of some astronomical tables, entitled '*Zíji-Maliksháhi*,' and the French have lately republished and translated an Arabic Treatise of his on Algebra.

"His Takhallus or poetical name (Khayyám) signifies a Tent-maker, and he is said to have at one time exercised that trade, perhaps before Nizám-ul-Mulk's generosity raised him to independence. Many Persian poets similarly derive their names from their occupations; thus we have Attár, 'a drug-gist,' Assár, 'an oil presser,' etc.¹ Omar himself alludes to his name in the following whimsical lines:—

" 'Khayyám, who stitched the tents of science,
Has fallen in grief's furnace and been suddenly burned.
The shears of Fate have cut the tent ropes of his life,
And the broker of Hope has sold him for nothing!'

"We have only one more anecdote to give of his Life, and that relates to the close; it is told in the anonymous preface which is sometimes prefixed to his poems; it has been printed in the Persian in the Appendix to Hyde's *Veterum Persarum*

¹Though all these, like our Smiths, Archers, Millers, Fletchers, etc., may simply retain the Surname of an hereditary calling.

OMAR KHAYYAM,

THE ASTRONOMER-POET OF PERSIA.

OMAR KHAYYÁM was born at Naishápúr in Khorassán in the latter half of our Eleventh, and died within the First Quarter of our Twelfth Century. The Slender Story of his Life is curiously twined about that of two other very considerable Figures in their Time and Country: one of whom tells the Story of all Three. This was Nizám ul Mulk, Vizier to Alp Arslan the Son, and Malik Shah the Grandson, of Toghrul Beg the Tartar, who had wrested Persia from the feeble Successor of Mahmúd the Great, and founded that Seljukian Dynasty which finally roused Europe into the Crusades. This Nizám ul Mulk, in his *Wasiyat*—or *Testament*—which he wrote and left as a Memorial for future Statesmen—relates the following, as quoted in the *Calcutta Review*, No. 59, from Mirkhond's History of the Assassins.

“One of the greatest of the wise men of Khorassán was the Imám Mowaffak of Naishápúr, a man highly honored and revered,—may God rejoice his soul; his illustrious years exceeded eighty-five, and it was the universal belief that every boy who read the Koran or studied the traditions in his presence, would assuredly attain to honor and happiness. For this cause did my father send me from Tús to Naishápúr with Abd-us-samad, the doctor of law, that I might employ myself

in study and learning under the guidance of that illustrious teacher. Towards me he ever turned an eye of favor and kindness, and as his pupil I felt for him extreme affection and devotion, so that I passed four years in his service. When I first came there, I found two other pupils of mine own age newly arrived, Hakim Omar Khayyám, and the ill-fated Ben Sabbáh. Both were endowed with sharpness of wit and the highest natural powers; and we three formed a close friendship together. When the Imám rose from his lectures, they used to join me, and we repeated to each other the lessons we had heard. Now Omar was a native of Naishápúr, while Hasan Ben Sabbáh's father was one Ali, a man of austere life and practise, but heretical in his creed and doctrine. One day Hasan said to me and to Khayyám, "It is a universal belief that the pupils of the Imám Mowaffak will attain to fortune. Now, even if we *all* do not attain thereto, without doubt one of us will; what then shall be our mutual pledge and bond?" We answered, "Be it what you please." "Well," he said, "let us make a vow, that to whomsoever this fortune falls, he shall share it equally with the rest, and reserve no pre-eminence for himself." "Be it so," we both replied, and on those terms we mutually pledged our words. Years rolled on, and I went from Khorassán to Transoxiana, and wandered to Ghazni and Cabul; and when I returned, I was invested with office, and rose to be administrator of affairs during the Sultanate of Sultan Alp Arslán.'

"He goes on to state, that years passed by, and both his old school-friends found him out, and came and claimed a share in his good fortune, according to the school-day vow. The Vizier was generous and kept his word. Hasan demanded a place in the government, which the Sultan granted at the Vizier's request; but discontented with a gradual rise, he plunged into the maze of intrigue of an oriental court, and,

essay on solving the equations and geometric partial solutions, and at the same time. a classification of the equations of the numbers of different terms that they include. There, he has identified also 13 different forms of cubic equations and admitted a binomial development where the exponent is an integral positive number.

In physics, he has sought the specific weights of silver and gold, and has written a booklet on the method of estimating the value of objects mounted with precious stones without dismounting the latter.

Another booklet treats with the method of determining the orientation and the causes of difference of climate in different regions.

He has also edited a work on the Euclidean Postulates, as well as one on the "Existence", one on "Being and Obligation" and one on certain mathematical difficulties. Some of these works are compiled in the Persian and others in the Arabic, which was the scientific language of the Islamic world in that period in the same way as Latin was that of Medieval Europe.

It is evident that Omar's world-wide fame has arisen from his universally recognised poetical works. We have certain pieces of his Arabic poetry written and cited since 1172, and the first work that has preserved two of these quatrains in the Persian language dates 1223. But the Oxford University has recently made acquisition of a collection of 251 quatrains copied in January 1208, this being already the basis

for proving authenticity of a number of the quatrains that are found among 1401 quatrains and five pieces of other poems that have hitherto been attributed to him in 90 different editions of the Persian text published since 1857 in Iran as well as in Turkey, India, France, England, Russia, Germany and Hungary.

The first European edition of the entire Persian text is the one by J. B. Nicolas that appeared in Paris in 1867.

The European commenced to appreciate Omar Khayyam's quatrains through the Latin translation of certain couplets given by Thomas Hyde in 1670. But the poetical adaptation of Edward Fitzgerald that appeared in limited copies in 1859 has been the basis of the word-wide celebrity of this poesy. Fitzgerald's English translation, while not always faithful to the text, and spreading certain poems composed by other Iranian poets in Omar Khayyam's name, has inspired a very great number of European as well as Arabic, Turkish and Indian translations.

Omar Khayyam is doubtlessly one of the most read and most appreciated poets of the human race ever since. His quatrains have, up to now, undergone 34 different translations in English, 12 in German, 11 in Urdu, 10 in French, 8 in Arabic, 5 in Italian, 5 in Turkish, 4 in Russian, 3 in Swedish, 2 in Hungarian, 2 in Czechic, 2 in Armenian and other translations in Latin, Hebrew, Bengali, Rumanian, Norwegian, Spanish, Polish, Danish, Bulgarian and in the dialect of Sind.

times at Merv, at the court of Seljukian Sanjar, sometimes at Isphan at the court of the afore-named Malekshah, and sometimes in Nishabour, his birth-place, where he passed the remainder of his life and was burried at the mausoleum that still remains to this date. He seems to have settled at the latter city since 1113, where the historian Abol Hassan Bayhaghi meets him after the wellknown author Nezami Aroozī had met him at Balkh early in the year 1112-1113.

The passage of Djame-ol-Tavarikh of the great historian Rashid-ed-Din that reports on his youth as disciple of Imam Movaffagh Nishabouri and co-disciple of the famous vizier Nezam-ol-Molk and the illustrious founder of the Ismailian Sect in Iran, Hassan Sabbah, has always been rejected by the scholars who have treated with the life of Omar. They have had difficulties in admitting that the three personages had been of the same age, on the ground that Nezam-ol-Molk has been assassinated at the age of 74 years in 1092 and Hassan Sabbah disappeared in 1124, i.e. eight years before Omar. Now, if Nezam-ol-Molk could continue his life till 1124, the date of Hassan's, or 1132, Omar's death, he would have been 106, or 114, years old, and should have been of almost the same age as his two co-disciples.

We know that the source of the passage of Rashid-ed-Din has been an Ismailian tradition, but we do not see any reason that this notion has been falsified unless we raise the somewhat plausible

argument that the Ismailians have been trying to heighten the rank of the founder of their sect by imagining such intimate relation between him and the two most illustrious men of his time. Certain authors have also spoken of Omar's pilgrimage to Mecca and his journey to Baghdad, which has always been an unavoidable principal station between Iran and Arabia.

According to other sources, he has been rather warmly reproached for not sparing to reveal all the facts with which he was conversant. His poetical work is the best explanation of the fact that his individualistic epicurism has been openly in contradiction with the clericalism of the age which was hostile to all liberty of conscience.

It is also the case with the non-admitted presentation we sometimes make of him such as being an adherent of the theory of metempsychosis, or else that he preached purity of corporal environments for attaining spiritual purity, or had been a partisan of Greek legislations for administration of society. It has also been said that he denied the principles of astrology with all its teachings.

Omar's scientific works comprise of 14 books of various dimensions on philosophy, natural sciences and mathematics. The most extensive of these works is a treatise on algebra, which gives the geometrical and algebraic solutions of second degree equations. It is a really admirable classification of the equations; it includes the cubic, a systematic

By: Professor Saïd Nafissi

Member of the Iranian Academy

Omar Khayyam

The great Iranian thinker, whose poetical works have become universally classic, is one of the greatest of the scientific and philosophical figures of the Islamic world.

Abou-Hafz Omar ebne Ebrahim-Al-Khayyami, known in literature by the name of Omar Khayyam, rose from a small middle-class family in the city of Nishabour, in the south-east of present Iran. We possess little knowledge of his life and his family. The patronimical name of Khayyam, or Khayyami, signifying: "Tent-Maker" proves that one of his ancestors had been following this pursuit. At that period, handicraft was in full strength in this country and formed the most numerous class; the country was alive almost exclusively with manufactured articles that were appreciated all over the Islamic world. The descendants of this family of artisans all formed an intellectual class, and their liberalism of free-thinkers pushed them towards studying accurate sciences and classical studies. A schismatic spirit, more and more developed, was attracting the youth towards classical studies long banned by orthodox and puritanism of officials of the caliphate.

Two great Iranian predecessors, Al-Farabi and Avicenna, had had largely commented and interpreted the peripateticism, neo-platonism and more particularly, the philosophy of Plotinus and the Alexandrian school.

It was in such an environment that Omar lived and received his profound education. In one of his philosophical treatise speaking of Avicenna he notes: "My master, the most conversant of the learned personalities of the past, the chief of the patriarchy, Abou-Ali al-Hossayn ebne Abd-ollah ebne Sina of Bokhara, God may raise his rank".

Avicenna having died in 1036 and Omar disappearing in 1132, namely 96 years after him; supposing that he had availed of Avicenna's teaching at the beginning of his career, about the age of 15, he should have lived about 111 years.

Another notion attributes to him a more advanced age. In 1074-1075 he has been appointed with two other renown astronomers of his epoch, Abol-Mozaffar Esfezari and Maymoun ebne Nadjib Vassiti, to make the famous reform of calendar "Djalali" in the name of the Seljukian king Djalal-ed-Din Malekshah. He should have, at that time, been a learned man of matured age to have the merit of such a distinction and confidence, and as he has lived 57 years after that date, one can admit the ascription to him of such an advanced age.

Certain notions maintained regarding his life prove that he lived for sometimes at Balkh, some-

Quelques brefs propos du dessinateur

L'artiste n'est jamais totalement satisfait de son œuvre : et c'est en cela précisément que réside le secret de l'avancement et du progrès dans l'art. Moi aussi j'ose me gratifier du titre d'artiste -, je dois avouer que jamais je n'ai été tout à fait content de mes œuvres. Cependant, il arrive parfois que certaines œuvres satisfont leurs créateurs et leur donnent ainsi une sorte de consolation, et ce sont justement ces résultats minimes qui encouragent tout artiste à continuer et à parfaire ses œuvres.

Les illustrations du présent ouvrage constituent à peu de chose près tout le produit de mon travail pendant ces trois dernières années. Or, aujourd'hui, quand je les repasse en revue, il me semble que, malgré tous leurs défauts, c'est déjà une réussite d'avoir pu illustrer 75 quatrains du grand poète iranien Omar Khayyam, et c'est pourquoi, en mon for intérieur, je sens une satisfaction agréable.

Ceux qui savent quelle énorme distance sépare les paroles des actes, se rendent compte combien il est difficile de pouvoir éditer un pareil ouvrage en Iran, vu le manque des moyens techniques nécessaires. En tant qu'un Iranien parmi les millions d'autres, je considère de mon devoir d'exprimer mon admiration et ma reconnaissance à M. Seyd Ali-Akbar Kachani, directeur de la Société Anonyme Tahrir Iran, d'avoir pris à sa charge, en dépit de toutes les difficultés matérielles et morales, l'édition de ce livre.

En ce qui cerce les illustrations du livre, je me suis efforcé, dans la mesure permise par les règles techniques, de matérialiser le sujet du quatrain, au point qu'en certaines occasions la forme et la composition ont été sacrifiées à l'expression. En même temps j'ai tâché de conserver autant que faire se pouvait, la manière particulière des miniatures iraniennes, car c'est en adoptant cette méthode que nous pouvions espérer

que le présent ouvrage aura une place à part parmi les centaines d'autres éditions des Quatrains, car, indubitablement, pour représenter les vers d'un poète oriental surtout iranien, il est plus facile de le faire dans le moule et le cadre de l'art iranien, plutôt que par un peintre occidental et avec les méthodes occidentales. Certes, il y a de grands artistes européens qui ont illustré l'œuvre de Khayyam, et parmi les ouvrages que j'ai eu l'occasion de voir, les illustrations du talentueux peintre français Edmond Dulac, qui a bien saisi et compris l'atmosphère orientale, sont vraiment remarquables. Je dois même avouer que j'ai été inspiré, pour quelques-unes de mes miniatures, par les dessins exécutés par cet artiste, soit pour les Quatrains de Khayyam, soit pour une édition des Mille et une Nuits. Pour ce dernier point, je serai toujours reconnaissant à M. Khan Malek Sassani, que l'on peut surnommer « l'Histoire parlante des arts iraniens » et qui a bien voulu laisser à ma disposition les deux livres en question. Mais il faut le redire encore: la meilleure méthode pour illustrer les vers de Khayyam, c'est d'adopter la miniature iranienne. Or, le grand peintre français a compris cela et c'est pour cette raison que ses œuvres ont une signification et une valeur plus grandes.

En terminant ces propos, j'espère que le présent ouvrage sera remarqué par les personnes de bon goût, que pour les jeunes artistes il pourra servir de source d'inspiration et que les maîtres et les vétérans fermeront les yeux sur ses défauts, me rendant reconnaissant par leurs bons conseils et les directives dont je pourrai faire mon profit.

Few Words From The Painter

An artist is never well satisfied with his own works. And the secret of the Progress of the art is hidden in this case.

If however I dared and called myself-an artist, I should say that I never well satisfied with my own works. But sometimes it happens that few Jobs suffice to fill the needs of the mind of maker, and so that is the remedy, and the same small results, always is an encouragement for any artist, and encourage him to dig in more and more in his art.

Paintings of the book of Omar Khayam which is now on your hand is almost result of three years of my recent works.

Today when I review the book, with all it's criticism, which I can see, still because of my success on seventy-five "rubai" which I Painted from the Great Persian Poet, I feel that I'm well satisfied.

Those who have the knowledge of the actual things from the Probable ones, know that with lack of ways, how difficult. the work is done.

Here I only want to share as an Iranian. I have to thank from His Excellency Mr. Seyd Ali Akbar Kashani, Patron to the art. Of Sherkat Sahami Tahrir Iran, which with his most difficult Job, which he handels, either financially or mentally Still he worked hard and decided to publish such an valuable book.

In These Paintings, tried to the best to follow the regulations and ideas Technically to bring up the "Rubai" as it is. Even in few cases forms and compositions were defeated by the the meaning and words.

In addition everyone here tried to keep the Iranian styles of the miniatur-making. Because this was the only way we could be sure of success of this book among hundreds of other books which were Previously Published of Khayam in the Past. And this will be one just like it's own. Because it is almost certain that Persian Poem's tried by it's Realistic faces by an Persian artist, would have most advantages from Job of an western styled artist,

Of course other Khayam books', such as the one I seen, Painted by "Edmund DuLak"; an samart-tasted artist, he tried hard to follow the eastren athmosphere, I think it is very well Painted, and it's Paintings for the book of "Khayyam" also "thousand one nights" in few Paintings have given me new ideas, I'm grate full to his Excellency Mr. Khan Malek Sasany, which he is certainly an Remarkable man in Iran's art. But we should admit that the best style so far they have used for Khayam Poem's is Iranian styles miniatures.

At the end, I hope the Patrons of art find this gift amusing, and this could be an ideal Ideas for the young artists, and the old and experience artists could for give some of the scenes which lacking the Proper Techniques. I wish they call them to my attention, I'll be most gratefull.

Tehran - Shahrivar 1333

Akbar Tajvidi

2. Herrn R. Ehmer, Mitarbeiter der Farbdruck A.G. Teheran, fuer seine erfolgreichen Bemuehungen bei der Ausfuehrung der Farbfilmaufnahmen, die ihm meisterlich gelangen.

3. Herrn Etessam-Zadeh, der vor fuenfundzwanzig Jahren die Vierzeiler des Khayam in die franzoesische Sprache uebertrug und von der Academie Française mit einer Medaille ausgezeichnet wurde, fuer die Erlaubnis zur Uebernahme seiner Reimungen und insbesondere fuer die Muehe der er sich auf unsere Bitte hin unterzog, einige noch fehlende Geachte neuerdings ins franzoesische zu uebertragen.

4. Herrn Gholam Ali Tarbiat, dem es durch unermuediche Arbeit gelungen ist aus verschiedensten deutschen Quellen 67 Vierzeiler auszuwaehlen und mit Fitzgerald's Uebertragung in Einklang zu bringen. Leider war es bisher nicht moeglich, die noch fehlenden 8 Reime ausfindig zu machen, was als Beweis dafuer zu betrachten ist, dass jede Nation, ihrer Mentalitaet entsprechend, aus dem grossen Werke Khayams unterschiedliche Auswahl getroffen hat.

5. Herrn Ahmad Safi-el-Nadjafi, einem gebuerigen Iraner, der nach langjaehrigen Studien in Teheran nun in Syrien lebt und uns seine Reimungen in arabischer Sprache zur Veroeffentlichung ueberliess.

6. Der Druckerei der Persischen Nationalbank, die ohne Ruecksicht auf Muehen und technische Schwierigkeiten, vorliegenden Druck zur Ausfuehrung brachte. - Trotz groesster Bemuehungen war es leider

unvermeidlich ein Werk in fuenf Sprachen vollkommen fehlerlos herauszubringen.

Da der Verleger beabsichtigt die Rubaiyat des Omar Khayam in erweiterter Ausgabe mit Uebertragungen in 10 Fremdsprachen herauszubringen, und ihm zu diesem Zweck Uebersetzungen in die italienische Sprache sowie in Ordu bereits vorliegen, waere er fuer Ergaenzungen der ihm noch teilweise fehlenden Uebertragungen in russisch, spanisch, armenisch und tuerkisch aus dem Leserkreise dankbar und bittet um Kritik der vorliegenden Veroeffentlichung, die zur Verbesserung weiterer Auflagen dienen kann.

Der Herausgeber

Nachdem die Vierzeiler des Omar Khayam erstmalig im Jahre 1859 durch die Uebertragung Fitzgerald's in die englische Sprache Weltruhm gewannen und darueberhinaus seither in fast allen Sprachen der Welt herausgegeben, Liebhabern und Kunstbeflissenen zugaenglich gemacht wurden, fragt man sich, ob eine erneute Ausgabe dieser Reime im Geburtslande des Dichters, wo Mittel fuer Druck und Verlegung sehr beschraenkt sind, tatsaechlich angebracht sei.

Die Lektuere der einzelnen Vierzeiler wird hierauf die Antwort geben, und darueberhinaus wird ein Vertiefen in die persische Lyrik im Allgemeinen, die ohne Zweifel von nicht geringem Einfluss auf die Weltliteratur war, den Beweis erbringen, dass sie nicht oft genug der Oeffentlichkeit erreichbar gemacht werden kann.

Der Herausgeber hofft mit vorliegendem Buche einen bescheidenen Dienst zur Erreichung obigen Zieles geleistet zu haben, und die Anerkennung der geschaezten Leser wird ihn zu weit groesseren Aufgaben anspornen.

Obwohl sich persische Gelehrte (1) darueber einig sind, dass Khayam viele hunderte Vierzeiler hinterlassen hat und ihm vom Volksmund sogar ueber tausend Sinnsprueche zugeschrieben werden, beschraenkt sich der Verleger auf 75 urspruenglich von Fitzgerald uebertragene Reime, bei denen es ihm gelang sie in drei weiteren Fremdsprachen zusammenzustellen und mit diesen in Harmonie zu bringen.

Die hier vorliegende Ausgabe zeichnet sich, ausser durch die Uebertragung der Sinnsprueche in vier Fremdsprachen (englisch, franzoesisch, deutsch, arabisch) noch durch ihre, jedem Vierzeiler angepassten, farbigen Illustrationen reizvoller persischer Miniaturen aus.

Fuer ihre Mitarbeit und Unterstuetzung bei der Herausgabe des vorliegenden Buches spreche ich nachfolgenden Kuenstlern und Gelehrten meinen herzlichsten Dank aus:

1. Dem begabten Kuenstler, Herrn Aekbaer Taedjwidi, der in dreijaehriger, aufopfernder Arbeit die Illustrationen zu den Vierzellern aufs Gluecklichste geloest hat.

1) Soka-ol-Molk Forughi: Rubaiyate Hekim Omar Khayame Nischaburi.

Sadegh Hedayat: Taeranchaye Khayam.

Said Nafissi.

Sabih Behrous.

Etessam-Zadeh.

démontre que les Quatrains de Khayyam son commentés différemment et acceptés ou rejetés, par les poètes et littérateurs de chaque pays.

5 - La traduction en arabe de ce livre est empruntée au livre de M. Ahmed Safi El-Nadjafi, d'origine iranienne, qui fit de longues études à Téhéran et vit depuis des années en Syrie et au Liban.

6 - L'Imprimerie de la Banque Mellié, qui est une institution technique et économique dépendant de la Banque, à apporté des soins tout particuliers pour l'impression du présent ouvrage,

En terminant, nous tenons à dire ceci qu'en dépit de toute notre attention pour qu'il n'y ait point d'erreurs et de fautes dans ce livre, malheureusement pour un ouvrage publié en cinq langues et en Iran, on peut dire qu'il est pratiquement difficile pour ne pas dire impossible de sortir de presse un livre sans aucun défaut. Ainsi, n'avons-nous pu réaliser notre désir de perfection cent pour cent, et c'est après l'impression que nous avons découvert quelques coquilles et erreurs. Nous prions nos honorables lecteurs, les savants et les écrivains, de bien vouloir nous communiquer les fautes qu'ils trouveraient éventuellement dans ce livre, afin que nous les corrigions dans la deuxième édition.

Comme, après la publication de cet ouvrage, nous allons entreprendre la préparation d'un grand livre, format double de celui-ci, et en dix langues différentes, nous nous efforcerons de tenir compte de toutes les critiques pour la préparation de ce nouvel

ouvrage. Actuellement, nous possédons le texte intégral en langues italienne et ordoue, mais nos traductions en langues russe, espagnole, arménienne et turque sont incomplètes. Si nos honorables lecteurs ont les quatrains de Khayyam en ces langues et qu'ils les veuillent bien mettre à notre disposition, non seulement ils auront rendu service à la culture du pays, mais encore leur gentillesse ne restera pas sans récompense.

Société Anonyme TAHRIR IRAN
(Kachani Frères)
TEHERAN

chaque quatrain un dessin en couleurs, et les quatrains sont présentés en cinq langues et en vers (persan, anglais, français, allemand et arabe)

Expliquons maintenant pourquoi nous avons publié 75 quatrains. Au début, nous avions envisagé de faire de ce livre un article d'exportation. Pour cette raison nous avons pris comme base les 75 quatrains de FITZGERALD, l'illustre poète anglais, et nous avons fait correspondre à ces 75 quatrains leur traduction en vers dans les quatre autres langues.

FITZGERALD est l'un des plus grands poètes du XIX-e Siècle. Les Etrangers estiment beaucoup ses oeuvres et sa renommée est due particulièrement à sa traduction des Quatrains de Khayyam.

Toutefois, FITZGERALD, pour choisir les quatrains, s'est basé sur son goût et ses études personnels. Ainsi, malheureusement, il n'a pu reconnaître les nombreux Quatrains que nos érudits et littérateurs comme feu Foroughi, feu le Dr. Ghani, feu Sadegh Hedayat, M. Saïd Naficy, professeur à l'Université, M. Zabihollah Behrouz, M. A. - G, E'tessam-Zadeh et d'autres considèrent comme étant d'Omar Khayyam; et conséquemment il n'a pas composé des vers en anglais correspondants. Or, si nous avions voulu arranger le texte de notre ouvrage d'après les vers admis comme originaux par les érudits de notre pays, nous serions arrivés à ce résultat d'avoir à supprimer les quatrains de FITZGERALD et à laisser vide la place réservée au texte anglais.

• Les premiers préparatifs de l'édition du pré-

sent ouvrage ont commencé en 1951 avec les tableaux en couleurs, dont l'impression a pris fin en 1955.

Les artistes et savants qui ont collaboré avec nous et nous ont aidés pour l'impression de ce livre sont les suivants:

1 - M. Akbar Tadjvidi, qui pendant trois ans a dessiné les tableaux en couleurs correspondant aux Quatrains. Vu le temps relativement court que ce jeune homme a consacré à l'étude de la peinture et de la miniature, il a fait preuve, dans la préparation de ces tableaux, d'un incontestable talent.

2 — M. Ehmer, qui travaille dans les établissements de la société anonyme Tchapp, et qui s'est donné beaucoup de peine pour la préparation des films en couleurs.

3 - M. A-G. E'tessam-Zadeh, qui ayant, il y a 25 ans, traduit en vers français les Quatrains d'Omar Khayyam - ouvrage qui fut couronné par l'Académie Française, - nous a autorisés à nous servir de sa traduction pour le texte en français et il a même bien voulu traduire directement quelques-uns des quatrains de FITZGERALD, qui n'étant pas de Khayyam, ne figurent pas dans son ouvrage d'il y a 25 ans.

4 - M. Gholam-Ali Tarbiat, qui dans plusieurs livres allemands a pu trouver 67 quatrains correspondant à ceux de Khayyam d'après la traduction anglaise de FITZGERALD. Malheureusement, il n'a pas encore réussi à se procurer la traduction des 8 autres quatrains. Cet insuccès même pour découvrir la traduction en allemand de ces huit quatrains

5. The literary man of Iranian descent, Mr. Ahmad Safi al-Najafi, residing in Syria and Lebanon for the last several years, from whose version the Arabic translations appearing in the present edition have been copied.

6. The staff of Bank Melli Press who have shown special interest in printing this volume.

We should confess, at this stage, that in spite of our efforts to bring the errata to nil, we have, unfortunately, failed to achieve our aim, and some typographical errors have been detected after the book was printed out. Considering the unavoidable difficulties that had to be encountered in printing a book in five languages, we hope that such errors may kindly be excused, but would humbly request our learned readers to please do not spare sending us their criticism in order that we could observe them in the subsequent impressions.

In conclusion, we wish to bring to the notice of our readers that we are now undertaking to publish a larger edition of this book in ten languages. For this purpose we have, besides the five languages appearing in the present volume, complete Urdu and Italian versions within our reach but would request our dear readers who may possess the Russian, Spanish, Armenian and Turkish translations to please put them at our disposal for achievement of the said purpose. Such act of favour, apart from being a valuable service to the world's literature, will be commensurately appreciated and repaid.

Tahrir Iran Co.

Teheran

AVANT - PROPOS

L'impression et la publication des livres dans chaque pays sont les signes du développement de la culture dans ce pays. La qualité et la quantité des livres et revues dans un pays sont, proportionnellement, un critère du progrès de la mentalité populaire et de la diffusion de la littérature.

L'Iran, depuis des siècles, grâce à ses grands savants et écrivains, est considéré comme un immense trésor de la culture mondiale; des milliers d'ouvrages sont restés des littérateurs, poètes et érudits iraniens et l'on peut dire que ces oeuvres constituent les fondements de la civilisation et de la culture actuelles du Monde. Malheureusement, au cours des siècles derniers, vu le manque de soins nécessaires, le niveau de culture en Iran, par rapport aux autres pays, a tellement baissé qu'il est fort difficile d'en indiquer la mesure.

Les Rubayat d'Omar Khayyam - ouvrage qui fait honneur à la littérature et à la science iraniennes—sont l'un des trésors littéraires de l'Iran. Ce livre a été traduit dans la plupart des pays du Monde plus de cent fois, et le nombre d'exemplaires imprimés dépasse un million.

Pour l'édition du présent ouvrage, nous nous sommes efforcés d'y apporter une originalité qui le distingue parmi les autres éditions et le rende unique en son genre. Ainsi, nous avons fait préparer pour

unique in its kind. This aim in view, colour miniature pictures have been designed to suit each individual quatrain, the poetical translations of which have been inserted correspondingly therewith in five languages: - Persian, English, French, German and Arabic respectively.

As it has been our desire that the present edition may be published in the countries where the said languages are spoken, we had to select the best of the translations available in each language. Among the English translations we chose that of the famous English poet of the 19th century, Edward Fitzgerald, which has been universally appreciated in the English-speaking countries and has gained the world-wide fame for its author. Unfortunately the said poetical translation is, on the one hand, confined to only 75 quatrains and, on the other, the author has realised the quatrains according to his own taste and the depth of his investigations, and has failed to recognise them so thoroughly as did our contemporary men of letter, such as the late Zokai-Molk Foroughi, Dr. Ghani, Mr. Sadegh Hedayat, and M/s Prof. Said Nafissi, Zabih-ol-Lah Behrouz, and Dr. Etessamzadeh, but still we could find no alternative but to base this edition upon his translation for want of a more complete and recognised English version. Consequently, we had to limit this edition to the said number of quatrains as he had done, inserting translations for the other four languages in parallel therewith. In this respect, would

we have planned otherwise, the quatrains in excess of 75 had to remain at least without a recognised English translation.

The publishers have pleasure in acknowledging their deep appreciation to the respectable personalities named below for the valuable cooperations they have rendered in compiling the present volume:

1. The skilfull young artist, Mr .Akbar Tajvidi who spent three years' tume in picturing Khayyam's quartains as you see in the present book.

2. Mr. Etessamzadeh who had, twenty-five years ago, performed the poetical translation of Khayyam's quatrains in French, which brought him a literary distinction from the French Academy. He has, apart from liberally allowing us the use of the said version, translated for us a number of such quatrains in the Fitzgerald's for which French translations were lacking.

3. The German technician of Sherkate Sehami Tchah, Mr. Ehmer, who spent much time and labour in preparing the colour films.

4. Mr. Gholam Ali Tarbiyat who so kindly took the trouble of finding out from several German texts translation for 67 quatrains out of the 75 ones under consideration. Unfortunately, he could not get those for 8 quatrains from the available German versions. This shows the fact that men of letters of every nation have selected and expounded Khayyam's quatrains according to their own taste and discretions.

CONTENTS

- 1 . Introduction by : late Friedrich Rosen, the famous German poet (German)
- 2 . Introduction by : late **EDWARDS FITZGERALD**, the famous English poet (English)
- 3 Introduction by : **ADIB-OL-TOGHA** the learned arabic writer (Arabic)
- 4 Introduction by : Late **SADEGH HEDAYAT** (Persian)
- 5 . Khayyam's Personality, by prof. **SATD NAFISSI** (Persia)
- 6 . < < < < < (French)
- 7 < < < < < translated
by Mr. M. K. Ostovar (English)
- 8 Khayyam's Personality, by prof. **SATD NAFISSI** translated
by Dr Eskandani (German)
- 9 Khayyam's Personality, by prof. **SATD NAFISSI** translated
by **DAR-OL-OLOOM-EL-ARABIYYAH** (Arabic)
- 10 . Few Lines from the Artist. by : Mr Akbar Tajvidi designer
of the pictures of the present volume.
- 11 . Publishers' forward (Persian) with English, French. German
and Arabic translations.

TAHRIR IRAN CO.

**CENTRAL ARCHAEOLOGICAL
LIBRARY NEW DELHI**

Acc. No......1.....

Date.....11.....

Call No.....1.....

PUBLISHERS' FOREWARD

It is a universally admitted fact that number of books and periodicals published in a country is an index of popularity of education among its population, while quality of such publications indicates the degree of their cultural and moral developments.

Iran has admittedly been the treasury of the world's art and education for several centuries in the past, thanks to her great men of science and literature, thousands of whose works that can rightly be claimed to have formed the foundation of the present world's civilization have descended to us as their valuable heritage. But, unfortunately, during the late centuries in consequence of motives beyond our present discourse, the educational level in this country has been depressed in comparison with those of other nations in so far as it would in no way measure with the inheritances left to us by our men of science and letter from remote centuries, such as the treasury of wisdom left to us by the glory of our history, Omar Khayyam, in the shape of quatrains, which have hitherto undergone over hundred translations into almost all the living languages of the world in copies exceeding one hundred million in number, and been appreciated by the enlightened members of the vastly different cultural societies the world over. We are now going to offer to you a portion of this valuable work.

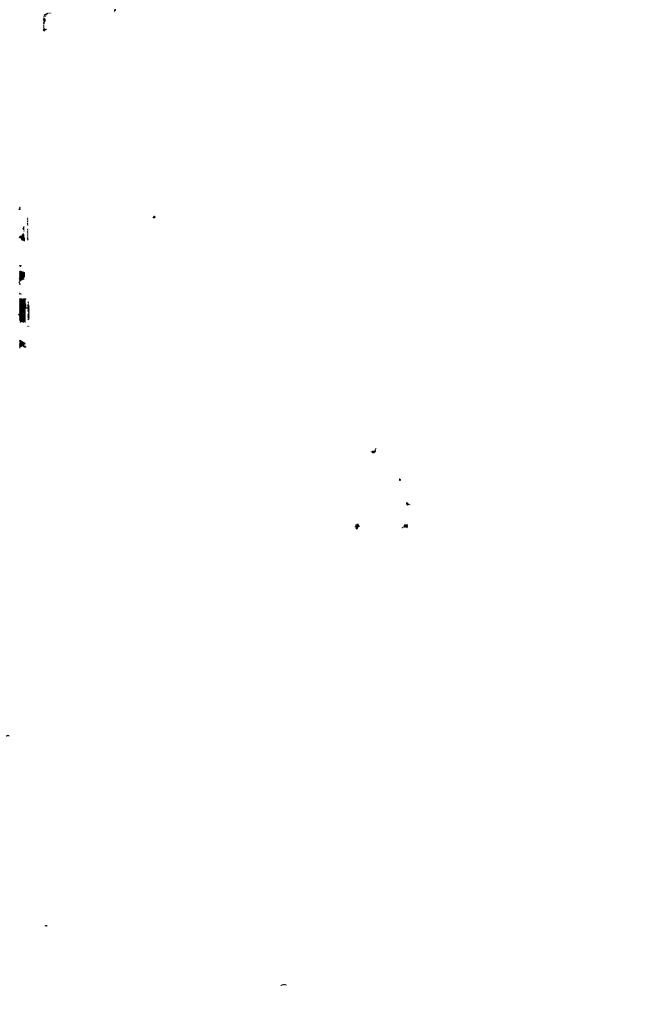
In publishing the present volume endeavour has been made to offer to our readers an edition

GOVERNMENT OF INDIA
DEPARTMENT OF ARCHAEOLOGY
**CENTRAL ARCHAEOLOGICAL
LIBRARY**

CLASS _____

CALL No. **891.551.0ma** _____

D.G.A. 79.



Persia — Literature

Persian Lit — Poetry

Poetry — Persia

D.G.A. 80.

CENTRAL ARCHAEOLOGICAL LIBRARY
NEW DELHI
Borrowers record.

Call No.— 891.551/Oma-5241

Author— Omar Khayyam.

Title— Rubaiyat Hakim Omar Khayyam. etc.

Borrower's Name

Date of Issue

Date of Return



